

گفتار سوم

اردبیل از حمله اعراب تا مشروطیت ایران فصل اول - از حمله اعراب تا سالاریان

حمله اعراب به آذربایجان و سقوط اردبیل

بزرگترین واقعه تاریخی اردبیل، بعد از شکست ایرانیان در جنگ با اعراب، حمله مسلمین به آذربایجان است. به طوری که تاریخ‌نویسان آورده‌اند در این دوره اردبیل مرکز آذربایجان و مقر مرزبان این ایالت بود و از میانه تا باجروان در کنار رود ارس و شهر شیز نزدیک مراغه جزو این ایالت محسوب می‌شد.

امام "ابوالحسن بلاذری" که مرد دانشمندی بود و در قرن سوم هجری زندگی می‌کرد و به سال ۲۷۹ هجری به درود حیات گفته است کتابی به نام "فتوح البلدان" نوشته است که امروز، بعد از یک هزار و یک صد و بیست سال ما را از اتفاقات آن زمان تا حدی آگاه می‌سازد و قسمتی از حوادث تاریخی را روشن می‌گرداند.

او در باب حمله اعراب به آذربایجان و اردبیل چنین می‌گوید که "حسین بن عمرو اردبیلی" از قول "واقف اردبیلی" نقل کرد که سالخوردگان بدو چنین گفته‌اند که "مغیره بن شعبه" هنگامی که از جانب "عمر بن خطاب" والی کوفه شد با خود فرمانی برای "حذیفه بن الیمان" آورد. حذیفه در این ایام در نهاوند یا حوالی آن شهر بود، چون این دستور را دریافت به جانب اردبیل، که مرکز آذربایجان و نشیمنگاه مرزبان آن حدود بود عزیمت نمود، مرزبان یعنی فرمانروای آنجا در صدد مقاومت برآمد و سپاهی از مردم باجروان، میمذ، نریز، سرراه، شیز، میانج و دیگر جاها گردآورد و به‌مقابله مسلمین شتافت. جنگ سختی بین آنها رخ داد و سرانجام مرزبان با حذیفه صلح کرد و خراجگذار اسلام شد و مبلغ هشت هزار درهم از بابت مردم آذربایجان تعهد پرداخت جزیه نمود، بدین شرط که اعراب هیچیک از آنها را نکشند، آنان را سب نکنند، آتشکده آنها را منهدم نسازند، به کردهای سبلان و بلاسجان و ساتروان متعرض نگردند و مردم شیز را از انجام تشریفات مربوط به اعیاد خویش ممانعت نکنند. چون این صلح برقرار گردید حذیفه متوجه مغان و طوالتش، که قسمتی از گیلان بود، شد و هر دو را فتح کرده صلح نمود.

در سال ۲۲ هجری عمر حذیفه را از حکومت این سامان معزول کرد و "عتبه بن فرقدالسلمی" را به جای وی برگماشت. عتبه در این هنگام در موصل بود و چون فرمان یافت به جانب اردبیل روانه گردید و مردم را در عهد و پیمان خود استوار یافت لیکن سکنه

اطراف با وی نقض عهد کردند و عتبه ناچار با آنان به جنگ پرداخت و چون فاتح شد غنایم زیادی به دست آورد.

بلاذری از قول واقد می‌نویسد که مغیره بن شعبه در همین سال از کوفه مأمور فتح نقاط دیگر آذربایجان شد و با زور شمشیر آنها را گشاد و بر آنها خراج گذاشت. ولی در خیر دیگری از قول "ابن‌کلبی" می‌گوید "بعد از آن که مغیره آذربایجان را فتح کرد مردم از اسلام برگشتند و عهد خود را نادیده انگاشتند لذا "اشعث بن القیس الکندی" در سال ۲۸ هجری با آنان جنگید و قلعه باجروان را گرفت و با شرایطی که مغیره با آنان صلح کرده بود تجدید صلح نمود و "ان صلح تا کنون (یعنی زمانی که ابن‌کلبی این سخن را می‌گفت) پایرجاست".

زمانی که علی بن ابی‌طالب به خلافت نشست اشعث را به استانداری آذربایجان برگزید. اشعث وقتی بدانجا آمد اکثر مردم را مسلمان یافت که به احکام دین عمل می‌کردند و قرآن می‌خواندند. از این رو در اردبیل مسجدی ساخت که بعداً وسعت پیدا کرد و نیز جماعتی از اهل عطا، یعنی کسانی از اعراب را که از بیت‌المال حق الارتزاق می‌گرفتند و احکام دین می‌گفتند، در این شهر منزل داد.

از این زمان صفحه دیگری در وقایع اردبیل باز شد و آن سکونت اعراب در این شهر بود. اینان به نام اسلام بدین نواحی هجوم آوردند و چون جنگ‌ها پایان یافت به فکر نشیمن و مالکیت افتادند. به قول واقد اردبیلی، که بلاذری نقل می‌کند، اعراب شام و کوفه و بصره پس از سقوط آذربایجان، کسان و خویشاوندان خود را نیز بدانجا آوردند و در اردبیل و دیگر نواحی سکونت دادند. هر چه توانستند بر بومی‌ها تسلط یافتند و املاک آنها را از آنان خریداری کردند و مالکان اراضی و قریه‌های آنها گشتند و کم‌کم ساکنان آنها را رعایا و کشاورزان خود ساختند.

اردبیلیان در مقابل اسلام و اعراب

حمله اعراب به ایران از دو نظر قابل بررسی است یکی از جهت دین و اثرات آن و دیگری از حیث سیاست و حکومت. برای مردم عادی ایران، که در عهد ساسانیان به جرم اعتقادات دینی اسرای واقعی طبقه ممتازی به نام "موبدان" یا مغ‌ها بودند، اسلام با قوانین جدید مساوات و برادری، بهترین هدیه‌ای بود که روح سرگشته آنها را آسایش می‌داد و با برانداختن تمام قیود ظاهری و معنوی، آنان را متوجه مبدأ واحد و قادری می‌نمود که در پیشگاه او تقوی و قلب سلیم بر ثروت و مقام و زور و بازو و انتساب به طبقات ممتازه برتری داشت و سید قرشی و غلام حبشی را به یک اندازه مشمول عنایات خود قرار می‌داد. این بود که پس از پایان جنگ‌ها و آغاز دوره مدنیت اسلامی، مردم آن را به جان و دل پذیرفتند و به نسبت درجه فهم و شعور و تمدن پیشین خود، در عمل به اصول آن اقدام کردند. چنانکه مردم شهرنشین اردبیل در حفظ عهد خود بر قبول اسلام استقامت کردند و حتی در مدتی که بیش از پانزده سال طول نکشید قرآن را فراگرفتند و به احکام آن عمل نمودند.

اما تفوق عرب بر ایرانیان امر بس ناگواری بود زیرا ملت عرب دارای آنچنان فضایل و خصایصی نبود که مردم فهمیده آذربایجان معناً تفوق آنها را پذیره شوند و به طوع و رغبت، سیادت آنان را گردن نهند. طبیعی است که اگر همه آنها در صفات و کردار و

فضیلت، شخصیت‌های بزرگی مثل علی بن ابی طالب، اباذر، مقداد و دیگران بودند هیچکس را اطاعت از آنها گران نمی‌آمد و هر شخصیتی، ولو عالیتز، در مقابل شرافت و شجاعت و ورع و تقوی و حلم و بزرگ‌منشی آنان سر تسلیم فرود می‌آورد، چنانکه امروز نیز دانشمندان عالیقدر جهان در قبال کسانی مثل علی بن ابی‌طالب و حسین بن علی و جعفر بن محمد ... اظهار خضوع می‌نمایند و متقابلاً مردان بی‌حقیقت ولی به ظاهر مقتدر دوران آنها مثل "ابوسفیان" و "معاویه" و "یزید" را دم و نکوهش می‌کنند. شیعیان ایران شخصیت‌هایی نظیر "حسین بن علی" را فقط با وقایع چند روز آخر زندگی او می‌شناسند حال آنکه قسمت اعظم از پنجاه و هفت سال زندگی این رادمرد بزرگ اسلام از نظر بزرگان و دانشمندان دارای اهمیت و شایان بررسی است و واقعه کربلا نیز یکی از آن مراتب باشد.

اعرابی که سپاه اسلام را تشکیل می‌دادند و اشخاصی که از بین آنان به ولایت و حکومت انتخاب می‌گشتند احیاناً کسانی بودند که در عهد جاهلیت به دنیا آمده و مراحل اولیه تربیت آنان در دامان پدران و مادرانی که فاقد فضایل اخلاقی اسلام بودند تکوین یافته بود و هنوز عادات زشت و تعصبات نابجا و اثرات نامطلوب دوران گذشته به کلی از صفحه ذهن و روان آنان پاک نگشته بود و با آن که خود از یک نژاد و دارای زبان و خلیقات مشترکی بودند حتی از شقاق و نفاق بین خود نیز برکنار نبودند تا آنجا که خداوند متعال در قرآن مجید آنان را با عبارت "اشد کفراً و نفاقاً" توصیف فرموده است.

اسلام به مانند نقل شیرینی بود که با جدار تلخ عرب به خورد مردم غیر عرب داده می‌شد و گاهی، به خصوص در عهد بعضی از خلفای نالایق، تلخی این جدار به حدی می‌رسید که شخص را از حلاوت محتوای خود بی‌خبر می‌ساخت و این بیشتر برای مردمی رخ می‌داد که مسائل معنوی و اثرات بالارزش آن را در نمی‌یافتند و این بود که به مخالفت با آنان برمی‌خاستند و شاید بدین سبب بود که دین‌نشینان اطراف اردبیل با حذیفه بن الیمان عهدنامه بستند ولی به زودی از عهد و پیمان خود برگشتند و آثار جنگ با عتبه بن‌فرقد را بر خود روا داشتند.

سکونت اعراب در صفحات اردبیل

باری برای اعراب صحرا که آب متعفن برکه‌ها را به عنوان "ماء‌الجنه" برای خلیفه تحفه می‌بردند مراتع سرسبز و خرم و محصول فراوان و آب و هوای مطبوع اردبیل و اطراف آن بهترین هدیه الهی و تالی مرتبه بهشت موعود بود و این امر بود که سبب اقامت آنان در این حدود گردید و چون جنگ‌ها پایان یافت و ایران تحت اشغال آنها در آمد در این اراضی مفتوحه رحل اقامت افکندند و حتی کسان و عشیره‌های خود را نیز بدین نواحی فراخواندند و اراضی قابل کشت را از کف صاحبان آنها درآورده مالک گردیدند و صاحبان و کشاورزان قبلی آنها را رعایا و خدمتگزاران خود ساختند.

باید گفت که این روش اختصاص به اعراب نداشت و چنین کاری همواره از طرف دول فاتح در کشورهای مغلوب اعمال می‌شد و کنون نیز که چهارده قرن از آن تاریخ می‌گذرد باز اعمال می‌شود و گاهی به مصادره اموال عمومی و غارت منال مملکت شکست‌خورده نیز منجر می‌گردد. سربازان روسیه تزاری در یک صد و پنجاه سال پیش که بر سپاه فتح‌علی شاه قاجار پیروز گشتند و قسمت‌هایی از ایران منجمله اردبیل را اشغال

نمودند حتی کتابخانه بقعه شیخ صفی‌الدین را در این شهر غارت کردند و کتاب‌های گرانمای آن را به کشور خود بردند یا، در جنگ بین‌الملل دوم وقتی آلمان به تصرف دول فاتح در آمد پیروزگران کارخانه‌های آن کشور را نیز پیاده کرده به غنیمت بردند.

سکونت خانواده‌های اعراب کم کم منجر به تحصیل قدرت آنها گردید و حکومت‌هایی از آنان پی‌ریزی شد که بعضی مثل خاندان "مُر بن عمره" چندین سال طول کشید. مر بن عمرو که به مَر بن عمرو موصلی و گاهی "طائی" نیز معروف است به طوری که "یعقوبی" نوشته به دستور ابوجعفر عباسی به "نریز" فرود آمد.

نریز به موجب نوشته بلاذری دیهی بود در نزدیک اردبیل و کوشک کهنه و در هم شکسته‌ای داشت. این ده به ظن قوی همان قریه "نیر" است که هم اکنون در شش فرسخی غرب اردبیل و بر سر راه تبریز واقع است. طبق اظهار مطلعین نام اصلی آن "نرسی" بوده است و چنین مشهور است که نرسی پادشاه معروف ساسانی آن را آباد کرده است. این نام در نوشته‌های قدیم این قریه دیده می‌شود و در عهد ما هم شناسنامه‌هایی که برای ساکنان آن آبادی صادر گردیده در جایی که مخصوص محل تولد است به جای نیر کلمه نرسی نوشته می‌شود. بنا به نوشته معجم‌البلدان از نریز دانشمندان بزرگی برخاسته‌اند مثل "احمد بن عثمان النریزی" که از علمای مشهور عهد خود بوده است. همچنین "ابوتراب عبدالباقی بن یوسف النریزی" که از ائمه مبرز و با زهد و ورعی بوده و بعدها که در نیشابور اقامت داشته به تدریس پرداخته و در مسجد عقیل آن شهر امامت جماعت می‌کرده است و گویا در سنه ۴۹۱ هجری درگذشته است.

باری مَر در نریز بنیادها کرد و پسرانش را در آن نشیمن داد. جانشینانش کم کم در آنجا بناها ایجاد کردند و شهرش ساختند و بازار "جابروان" را بنا نهادند و بزرگش نمودند و خلیفه این بازار را بدیشان داد که بی آن که والی آذربایجان دخالتی کند در دست آنها باشد. فرزندان مَر به مرور ایام نیروئی به هم رساندند و اسم و رسمی پیدا کردند و با مخالفان جنگ‌ها نمودند و حکومت آنها تا آنجا قدرت گرفت که "بختری" شاعر معروف عرب در ستایش "محمد بن عمرو بن علی بن مَر" قصیده‌ای سروده و از جنگ او با "علاء بن احمد ارزی" والی پیشین آذربایجان ستایش‌ها کرد. یکی از ابیات آن قصیده این است: و ما ترکت فی اردبیل سبانه لطلاب دخل فی الاماء نهال

از این زمان به بعد یک سلسله کشمکش‌ها و جنگ‌هایی بین تیره‌های مختلف درگرفت و بی‌نظمی‌هایی پیش آمد که آذربایجان و به خصوص اردبیل، که مرکز و معسکر (محل اقامت سپاه) بود، از آثار آن آسیب‌های سختی دید. "یعقوب" مؤلف تاریخ یعقوبی، که کاتبی در دربار عباسیان بود و کتاب خود را در نیمه اول قرن سوم هجری به رشته تحریر درآورده، نوشته است که در سنه ۱۱۱ هجری که "هشام بن عبدالملک" بر مسند خلافت اسلامی جای داشت جنگی بین "مسلمه ترک" و "حارث بن عمرو الطائی" در نزدیکی‌های اردبیل درگرفت که در آن مسلمه فراری شد. یک سال بعد یعنی در سال ۱۱۲ هجری هم بین او و "جراح بن عبدالملک الحکیمی" در اردبیل جنگ دیگری اتفاق افتاد و جراح بر او دست یافت و وی را به قتل رسانید.^۱

این کشمکش‌ها تنها بین فاتحان اتفاق نیافتاد بلکه سوء رفتار و تدبیرهای نابجای بعضی از عمال آنها دشمنان دیگری را نیز علیه آنان تحریک نمود و سبب هجوم‌های وحشیانه

۱. اگر چنین باشد این جابروان غیر از جابروانی خواهد بود که کنار ارس بود.

۲. تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت، ۱۹۶۰ میلادی برابر ۱۳۷۹ هجری، ج ۲

گردید که دامنه آنها به اردبیل نیز کشید. طبیعی است که عمران و آبادی و حاصلخیزی این ولایت نیز در این حوادث بی‌اثر نبود.

از جمله این وقایع هجوم مجدد خزرها است که "غیر انداوارتابت" از مؤلفان مشهور ارمنی در قسمتی از آثار خود، که در باب حمله اعراب به ایران و ارمنستان نوشته است، ضمن اشاره به حوادث ایام "هشام بن عبدالملک" آورده است. او می‌گوید "در این ایام بار دیگر شمال برآشفته زیرا پادشاه خزران که "خاکان" نام داشت درگذشت و مادر او که "پاسبیت" خوانده می‌شد فرمان داد که لشکری بر سر خاک "هون"ها گرد آورند و به همدستی از راه خاک هون‌ها و دربند قفقاز و زمین "مزگستان" بیرون آمدند. چاپیدند زمین بیلقان را و از رود ارس گذشته تاراج کردند اردبیل را."

بابک خرم‌دین

یکی از قیام‌های بزرگ این سامان طغیان بابک خرم‌دین است که به عقیده بعضی باید آن را مظهر و نماینده تمایل روحی مردم ایران علیه اعراب دانست. این غائله سال‌های متمادی طول کشید و سبب گرفتاری و تشویش خاطر خلفای عباسی شد.

بابک، به طوری که مورخان نوشته‌اند، در یکی از دیه‌های "میمه" متولد شد. میمه از نقاط قدیم آذربایجان بود و در نقشه‌ای که "ابن‌حوقل" در سال ۳۶۷ هجری در صورت‌العرض خود از این ناحیه رسم کرده آن را پشت کوه سبلان و در حدود مشگین‌شهر امروزی نشان داده است. بعضی دیگر میمه را از توابع اردبیل می‌دانند و به قول مؤلف معجم البلدان مدعی هستند که بابک از قریه "خرم"، که یکی از آبادی‌های نزدیک اردبیل بود، برخاسته است. پدر بابک در اوان کودکی وی کشته شد و مادرش با اجرت دایگی اطفال دیگران، او را نگهداری و بزرگ نمود.

نوشته‌اند شخص ثروتمندی به نام "جاویدان بن شهرک"، که از مخالفان تسلط اعراب بر ایران بود و در "بذ" با ثروت و افتخار زندگی می‌کرد و طرفداران زیادی داشت، در راه مراجعت از سفری که برای فروش گوسفند به زنجان رفته بود شبی سرد در میمه توقف نمود و در خانه مادر بابک منزل کرد. بابک را که در آن موقع جوان هجده ساله‌ای بود با هوش و ذکاوت یافت و او را از مادرش اجیر کرد و با خود به "بذ" برد.

بابک نزد جاویدان استعداد کافی از خود بروز داد و مورد توجه مخصوص وی گردید. اما جاویدان، که رهبر خرم‌دینان بود، در جنگی که با یک نفر به نام "ابوعمران" نمود زخم مهلکی برداشت. او در آن جنگ ابوعمران را کشت ولی سه روز بعد خودش نیز بر اثر آن زخم درگذشت و بابک با دستیاری زن جاویدان جانشین وی گردید. گویند زن جاویدان بابک را دوست داشت. چون شوهرش درگذشت او به کسان و طرفداران جاویدان گفت که وی موقع مرگ وصیت نمود که چون روح او در بابک حلول خواهد کرد از این رو خرم‌دینان باید او را به جانشینی جاویدان بپذیرند و از او تبعیت نمایند. بنا بر این در آن هنگام، که هنوز دویست سال از هجرت نگذشته بود، بابک پیشوای مردمی گردید که در تاریخ به نام خرم‌دینان خوانده می‌شوند.

خرم‌دینان که بودند و چه می‌گفتند؟

بعضی از دانشمندان، چنان که مؤلف معجم‌البلدان نوشته است، معتقدند که چون بابک از

قریه‌ای به نام "خرم" در نزدیکی اردبیل برخاسته بود از این جهت طرفداران وی به خرمیان یا خرم‌دینان معروف گشته‌اند حال آن که خواجه نظام‌الملک می‌گوید که خرم‌دین از خوردین گرفته شده و بدان جهت این طایفه خرم‌دین شهرت یافته‌اند.

خرم‌دینان جمعی از مردم ایران بودند که بر اثر فشار اعراب و سختی‌های زندگی در صدد ترویج آئین مزدک برآمدند و تشکیلات وسیعی در ایران به وجود آوردند. مزدک کسی بود که در عهد ساسانیان ظهور کرد و به عنوان پیغامبر آسمانی مردم را به آئین خود فراخواند. آئین او بر مبنای اشتراکی بود و در جوامعی که مردم از حیث لوازم زندگی، در مضیقه بودند به زودی رائج گردید و خطری برای مملکت شد و چنان که نوشته‌اند انوشیروان عادل در یک شب صد هزار نفر از آنها را کشت.

رفتار خشونت‌باری که حکومت ساسانی برای از بین بردن این آئین در پیش گرفته بود به ظاهر موجب خاموشی این کانون انقلاب گردید ولی در میان طبقات فقیر افکار مزدک مثل آتش زیر خاکستر باقی ماند. اسلام وقتی به ایران آمد چون مبنای آن بر مساوات و برادری بود و با برقراری خمس و زکوة و غیره نوعی تعدیل ثروت را به نفع طبقات درمانده به وجود آورد به مقدار زیادی امیال نهفته آنها را ارضاء نمود ولی کم کم که در این کیش نیز دسته‌های سابق مالک و روحانی و غیره پدیدار گشتند و با تفسیر احکام و احادیث مذهبی فاصله بزرگی بین طبقات به وجود آوردند کسانی که با اعراب ضدیت داشتند این قبیل امتیارات را وسیله تبلیغ علیه آنها قرار دادند و با احیای افکار اشتراکی، روح عصیان بر ضد عرب‌ها به وجود آوردند.

یکی از قیام‌های اینان در سال ۱۳۸ هجری بود ولی پس از آن که "سنباد" پیشوای آنها مغلوب گشت شصت هزار نفر از آنان کشته شدند و عیالات آنها اسیر گردیدند. قیام دیگر آنها که، در تاریخ به نام باطنیه گرگان خوانده می‌شود، در سال ۱۶۲ هجری صورت گرفت. این‌ها حتی اشتراک در زن‌ها را هم مباح دانستند و ستم‌دیدگان قیام سابق را نیز با خود همدست ساختند ولی از "عمر بن‌العلاء" شکست خوردند. چندی بعد پیروان این آئین اصفهان را مرکز خود ساختند و از ری و همدان و کرج در آنجا گرد آمدند ولی به سال ۱۹۲ هجری به وسیله سپاه خلیفه قلع و قمع شدند. در همین ایام در آذربایجان هم عصیان کردند لیکن مغلوب "عبدالله‌المالک" گشتند که "هارون الرشید" او را با ده هزار سپاهی برای سرکوبی آنها فرستاده بود. با این حال هنوز نه سال از این واقعه نگذشته بود که باز در آذربایجان طغیان کردند و بعد از آن در "بغدان" (نزدیک موصل) زمینه را برای انقلاب دیگری فراهم ساختند.

شخصی که در بغداد این قیام را فراهم ساخت همان جاویدان بن‌شهرک بود که گفتیم رئیس این جماعت گردید و بعد از مرگ وی بابک به همدستی زن او به مقام پیشوایی آنان در آمد. جاویدان برای آن که خود را از آزار مسلمانان مصون دارد و یا جمع دیگری از مسلمانان را به طرفداران خود اضافه کند گویا به دعوی مهدویت برخاست. این فکر از روزگاران قدیم در بین ستم‌دیدگان پیدا شده است که سرانجام شخصیت مقتدر و عادل ظهور خواهد کرد تا داد اینان را از ستمکاران بگیرد و در جهان عدل و داد بگستراند. این امر کم‌کم مورد تأیید مذاهب هم قرار گرفته و مسلمانان نیز آنرا پذیرفته‌اند. در مذهب اثنی‌عشری شخصیت بزرگوار او نیز روشن است و "حجة‌بن‌الحسن عسکری‌ع" امام دوازدهم همان وجود محترم است که فعلاً در غیبت می‌باشد. جاویدان از این امر استفاده کرد و خود را مهدی موعود نامید و جماعتی بر سر او گرد آمدند.

پرفسود "مار کوارت" آلمانی، که از شرق‌شناسان قدیم و معروف آن کشور است و ما قسمتی از این مطالب را از یک سخنرانی وی دربارهٔ آذربایجان، که به سال ۱۹۲۶ میلادی در دارالفنون "برلن" ایراد کرده، اقتباس نموده‌ایم^۱ از قول "دیو نیسیوس" راهب معروف نقل می‌کند که جاویدان گاهی می‌گفت من "عیسی" هستم و گاهی نیز خود را "روح القدس" معرفی می‌نمود و به روی خود نقابی می‌آویخت. تمام ارمنستان و بین‌النهرین از سطوت او در هراس بودند ولی سرانجام به دست "حسن بن‌السہل" مغلوب شده فرار کرد. از این جهت است که عرب‌ها این فرقه را "جاودانیه" هم می‌گفتند.

گویا طرفداران وی محل ظهور اولیهٔ او را کوه "باز" می‌دانستند زیرا این کوه نزد آنها محل مقدسی بود و ظهورگاه مهدی نامیده می‌شد. باز که گاهی "بذ" هم نوشته شده در شمال اردبیل و شمال غربی برزند بود. بابک آنجا را مرکز خود قرار داد و شورش او قریب بیست سال دوام یافت.

در باب مذهب خرم‌دینان بعضی از مورخان اسلامی تعصب به خرج داده نوشته‌اند که آنها منہیات و محرمات را عمل می‌کردند و خواجه نظام‌الملک در سیاست‌نامه دربارهٔ آنها گفته است که "رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترک شریعت بگفته چون نماز و روزه و حج و زکوة و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان و هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند. ... چون قوت گرفتند در آن کوشیدند که امت "محمدم" را تباه کنند و دین او را به زیان آورند و کافران را بر مسلمانان رحمت بیشتر از آن است که آن طایفه را ...".

از این گفته‌ها چنین برمی‌آید که آنان نیز به ظاهر خود را مسلمان می‌گفتند ولی در معنی بدان اعتقاد نداشتند. "اصطخری" هم در "مسالك الممالک" نوشته است دین آنها "... نوعی باشد از گیر، کی در مسجدها قرآن خوانند لیکن به ظاهر و الا به طریق اباحت دارند." و "فضل‌الله بن‌آثیر جریزی موصلی" هم آورده است که گفتار خرمیان موافق مجوسان بود که معتقد به تناسخ هستند و نکاح محارم را جایز شمرند^۲.

با آن که جاویدان، بنا به گفتهٔ مار کوارت، خود را مهدی موعود می‌دانست با این حال خرم‌دینان منتظر مهدی موعود بودند و این امر را یاقوت نیز در معجم البلدان آورده است بدون آن که سبب آن را بیان نماید.

قیام بابک خرم‌دین

به هر حال کار بابک بالا گرفت و جمع زیادی بر او گرویدند و با اعراب بنای مخالفت گذاشتند و زمین‌های زیادی در آذربایجان و آران تصرف کردند و طبق نوشتهٔ دایرةالمعارف عربی "اردبیل ملجاء و پناهگاه قشون و اموال بابک خرم‌دین گردید". پرفسور مار کوارت در این باره می‌گوید که در قسمت سبلان اغلب کردها ساکن بودند و چون اینها به صورت ایلاتی زندگی می‌کردند مردمانی فقیر و بی‌چیز بودند. بر اثر فشارها و تضییقاتی که عرب‌ها و دیگران برای آنها فراهم کرده بودند همواره روح عصیان داشتند و این امر سبب شد که خیالات کمونیستی مزدک در آن نواحی پیشرفت نماید و طغیان بابک خرم‌دین در این نقاط زمینهٔ مناسبی پیدا کند. این بود که وقتی بابک علم طغیان برافراشت آنان نیز، که نه زردشتی خالص و نه مسلمان واقعی بودند، از او طرفداری کردند و چنانکه گفتیم مشکلات بزرگی برای خلفای عباسی فراهم ساختند.

۱. مجلهٔ ایرانشهر، چاپ برلن، مهر ماه ۱۳۰۵ خورشیدی

۲. تاریخ و جغرافیای تبریز، نگارش شاهزاده نادر میرزا، چاپ تهران، ۱۳۲۳

مأمون خلیفه عباسی در صدد دفع این غائله برآمد ولی بابک سرداران بزرگ عرب مثل "علی بن محمد بن ابی‌خالد" و "علی بن صدقه" و "ابراهیم بن لیث" را که برای سرکوبی وی اعزام شده بودند شکست داد و برخی از فرماندهان قشون مثل "حمید الطوسی" را که در جهان عرب معروفیت داشتند به قتل رسانید.

وقتی معتصم جانشین مأمون شد، اولیای بغداد، به منظور جبران ناکامی‌های گذشته به اقدام وسیعی دست زدند و در سال ۲۲۰ هجری "ابوسعید محمد بن یوسف الطائی" را به اردبیل اعزام داشتند تا قلعه‌هایی را که بابکیان خراب کرده بودند تعمیر نماید و از حیث سلاح و خواربار تدارک لازم فراهم سازد و به دنبال وی "حید بن کاوس الاسروشنی" معروف به "افشین" را، که از دلاوران ماوراءالنهر بود و در زمان مهدی خلیفه عباسی به اتفاق برادرش "فضل" و کسان دیگر جزو سپاه ماوراءالنهر به بغداد آمده بود، به فرماندهی سپاه منصوب داشت و به آذربایجان فرستاد.

افشین پس از ورود به اردبیل به سمت کوه بذر حرکت کرد و چون برخی از دژهای بین اردبیل و بذر هنوز خراب بودند به تعمیر آنها اقدام نمود.

اولین قلعه‌ای که بعد از اردبیل بر سر راه قرار داشت "حصن‌النهر" خوانده می‌شد که احتمالاً بر کنار "قره سو" واقع بود. افشین "علویه‌اعور" را که از سرهنگزادگان و سرداران سپاهش بود به حکومت آن منصوب داشت تا کسانی را که سلاح و آذوقه برای لشکریان او از اردبیل می‌آوردند تقویت کند و نیز عابرین دیگر را تحت‌نظر بگیرد و احیاناً از جاسوسان بابک اطلاعاتی به دست آورد.

آنگاه "محمد بن یوسف" را به فرماندهی قلعه "خش" برگماشت تا در اطراف آن خندقی حفر کند و در نگهداری این پایگاه نظامی کوشش نماید. سپس "هیثم غنوی" را به ریاست قلعه "ارشق" انتخاب کرد تا آنجا را آباد کند و دور آن خندقی به وجود آورد. قلعه ارشق دومین قلعه‌ای بود از اردبیل که بر سر راه برزند قرار داشت و کسانی که از حصن‌النهر به برزند می‌رفتند و یا از برزند به اردبیل می‌آمدند به وسیله مأمورانی که در آنجا بودند دیده بانی می‌گشتند و قافله‌هایی که برای سپاه افشین غذا و مایحتاج می‌بردند به توسط سربازانی که در این قلعه مستقر بودند پشتیبانی می‌شدند.

افشین چون از این آرایش نظامی فارغ گشت بار دیگر به اردبیل بازگشت و در مدت یک ماهی که در آنجا توقف نمود به تحصیل اطلاعات لازم درباره راه‌ها و تعداد سپاهیان بابک و قدرت جنگی آنها پرداخت و آنگاه به طرف بذر به راه افتاد. بذر کوهستان صعب العبوری بود و قلعه بابک در جای محکمی قرار داشت، از این رو افشین چنین نهاد که با حيلة جنگی او را از آن محل خارج سازد و به جای دیگر بکشاند. این بود که در وسط راه چون به دره باصفا و خرمنی رسید فرمان توقف داد و به انتظار خروج بابک از کمین‌گاه حمله و شبیخون روزها به شب آورد ولی هفت ماه گذشت و از بابک خبری نشد.

زمستان فرا می‌رسید و هوا سخت رو به سردی می‌رفت. سپاهیان عرب در زحمت بودند و بر فرمانده خود ایراد می‌گرفتند و گاهی او را متهم به رعایت جانب بابک می‌کردند و بی‌محابه می‌گفتند که اگر حسابی در بین نیست چرا افشین ما را در اینجا نگهداشته و چرا تا نزدیک قلعه بابک پیش نمی‌رود و کار را یکسره نمی‌نماید؟!

بعضی از مورخان نیز در این باره شک و تردید دارند و حتی از قول "مازیار بن قارن" نوشته‌اند که بین او (یعنی مازیار) و بابک و افشین، که هر سه ایرانی بودند عهد و پیمانی برای نجات ایران از سلطه اعراب بسته شده بود و چه بسا که بر اساس این پیمان بوده

است که افشین با بابک مماشات می‌نمود و حتی قلعهٔ برزند را در نزدیکی بذب به وجود آورد تا سپاهیان خود را در آن جای دهد و قسمتی از ناراحتی و شکایت آنها را برطرف سازد.

حیلهٔ افشین برای دست‌یافتن بر بابک

عدم رضایت در بین لشکریان افشین روز به روز بر دامنهٔ خود می‌افزود و احتمال طغیان می‌رفت. افشین حیلتی کرد و نامه‌ای به خلیفه نوشت و مقدار زیادی پول خواست که بین سپاهیان قسمت نماید. معتصم صد شتر پول با سیصد غلام ترک به فرماندهی "بغای کبیر" به اردبیل فرستاد. بین اردبیل و لشکر افشین سه روز راه بود. افشین نامه‌ای به بغا نوشت و دستور داد که یک ماه در اردبیل بماند و آشکارا به مردم بگوید که آن همه پول را به برزند خواهد برد که به افشین بدهد و بین لشکریان تقسیم کند تا این خبر به وسیلهٔ جاسوسان بابک به اطلاع وی برسد.

بار دیگر افشین به بغا نوشت که روزی را برای حرکت تعیین کند و مردم را نیز از آن روز آگاه گرداند و در آن تاریخ از اردبیل حرکت نموده و به حصن‌النهر فرود آید و شبانه بدون اطلاع مردم و مخفیانه پول‌ها را به اردبیل برگرداند. خود افشین هم به ظاهر سپاه خود را به سوی برزند حرکت داد و در میان آنها شایع کرد که فلان روز پول‌هایی که خلیفه فرستاده به برزند خواهد رسید و بین آنها تقسیم خواهد شد.

جاسوسان بابک این اخبار را مرتباً بدو می‌رسانیدند و از مبلغ پول و تاریخ حرکت و مقصد کاروان حامل آن وی را آگاه می‌کردند. سرانجام این حیله کارگر افتاد و او از قلعه و کمینگاه خود به در آمد و به کاروان دروغینی که از حصن‌النهر به سوی برزند به راه افتاده بود حمله کرد ولی چیزی به دست نیاورد.

افشین پس از آن که لشکریان خود را به سمت برزند حرکت داد از بیراهه آنها را برگرداند و چون بابک به کاروان حمله کرد او بین بابک و قلعه‌اش را اشغال نمود و در صدد محاصرهٔ وی برآمد. اما بابک از این نقشه آگاه گشت و راه مغان را پیش گرفت و پس از مدتی که در آن حوالی گذرانید به قلعهٔ خود در بذب باز آمد و در صدد انتقام برآمد و چون سال تازه شد و موجبات فراهم گشت جنگ‌هایی با افشین کرد و شبیخون‌هایی بر لشکر او زد. افشین شکست خورده به اردبیل گریخت و مقدمات جنگ‌های جدیدی را فراهم ساخت.^۱ این حوادث مربوط به سال ۲۲۰ هجری است و در سال‌های ۲۲۱ و ۲۲۲ نیز جنگ‌های دیگری بین آنها به وقوع پیوست و کسان زیادی از طرفین کشته شدند بدون آن که نتیجهٔ قطعی به دست آید.

در این هنگام معتصم خلیفهٔ عباسی، که بر اثر شکایت سرداران و گزارش‌های مأمورین مخفی خود از مماشات افشین با بابک ناراحت بود نیرو و پول زیادی برای او فرستاد و دستور داد که کار بابک را به اتمام برساند. این بود که افشین روز پنج‌شنبه نه روز مانده از رمضان سال ۲۲۲ هجری به بذب حمله کرد و جنگ‌های متعددی با لشکریان بابک نمود و سرانجام با نیرنگ‌های جنگی که معمول داشت در شوال ۲۲۲ هجری برابر اکتبر ۸۳۷ میلادی آنان را به سختی در نزدیک قلعهٔ بابک شکست داد.

بابک چون احساس کرد که کار او ساخته است به دیوار قلعه برآمد و افشین را آواز داد که نزدیکتر آید و چون با هم روبرو شدند بابک امان خواست. افشین قبول کرد. بابک گفت امان از خلیفه باید گرفت. افشین آن را نیز پذیرفت ولی برای تسلیم شدن وی پس از

۱. اقتباس از کتاب بابک خرم‌دین، نوشتهٔ سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۳

وصول امان‌نامه از خلیفه، گرو خواست. بابک گفت که پسر بزرگش در خارج قلعه است و او را گرو می‌دهد. افشین قبول کرد و دستور متارکه جنگ را داد و چون دو پسر بابک را نزد او آوردند آنها را نگه داشت و نامه‌ای برای خلیفه نوشت و با پیک مخصوصی، که به دستور خلیفه بین پایتخت و اردبیل گماشته بودند، فرستاد غافل از آن که بابک این کار را خدعه قرار داده است تا فرصتی به دست آورد و از دست دشمن بگریزد. همین که شب فرود آمد بابک با همسر و پنجاه مرد جنگی از قلعه به درآمد و راه کوهستان پیش گرفت تا خود را به روم برساند^۱ و از دسترس خلیفه خارج گرداند. اما کوهستان صعب‌العبور بود و آبادی در آن به چشم نمی‌خورد. بابک مدت‌ها این طرف و آن طرف رفت و کم کم از بی‌غذائی دچار زحمت گردید.

گرفتاری و قتل بابک خرم‌دین

بابک روزی در کنار یک آبادی، همراه غلام خود و برادرش "عبدالله" به مرد چوپانی رسید و از او غذا خواست. چوپان آنان را به آبادی راهنمایی کرد. غلام بدانجا در آمد و غذا خریداری نمود و چون گرسنه بود به کناری نشست تا خود را سیر نماید. لباس و سلاح جنگی او نظر مردم را متوجه وی گردانید.

این آبادی به قول پرفسور مار کوارت "کلیکا" نام داشت و "ابوسعید محمد بن یوسف" بر آن حکومت می‌کرد. او چون این خبر بشنید، با اطلاعی که قبلاً از شکست و فرار بابک داشت، در جستجوی امر برآمده با راهنمایی غلام نزد بابک در خارج آبادی رفت. وی که در بعضی از تواریخ به نام "سهل بن سنباط" هم آمده است تعظیم و تکریم زیادی در حق بابک کرد و او را به قلعه خود دعوت نمود که در آن دژ محکم آرام گیرد و به تهیه و تدارک لازم بپردازد. بابک به قلعه در آمد و مورد پذیرائی گرم قرار گرفت اما سهل (یا ابوسعید) در خفا شرح حال او را به افشین نوشت.

در اینجا بعضی از مورخان نوشته‌اند که سهل ابتدا از روی صداقت با او رفتار می‌نمود لیکن در همان روز اول که برای صرف غذا با بابک بر سر سفره نشست بابک به سختی برآشفته و با وی تندى نمود که "تو هنوز بدان مقام نرسیده‌ای که با من بر سر یک سفره نشسته غذا بخوری". این بود که وی قلباً خشمگین گشت و افشین را از بودن او در قلعه آگاه ساخت.

افشین نیروئی به سرکردگی دو تن از افسران خود روانه آن حدود کرد و اینها به صلاح‌دید سهل (یا ابوسعید) در گوشه‌ای از صحرا مخفی شدند. روزی، که سهل و فرماندهان قشون با هم قرار داشتند، سهل از بابک به شکار دعوت نمود تا از قلعه بیرون آید و از سکوت و انزوای آنجا لختی بیاساید. بابک پذیرفت و به شکار پرداخت در این میان لشگریان افشین او را محاصره کردند و دستگیر نموده نزد افشین بردند.

افشین بابک و برادرش عبدالله را به "سامرا"، که در آن موقع مقر خلیفه بود گسیل داشت. این دو اسیر دلاور، روز پنج‌شنبه سوم ماه صفر سال ۲۲۳ هجری در میان ازدحام کم‌نظیر تماشاچیان وارد آن شهر شدند. خلیفه که از دست بابک رنج‌ها دیده بود ظاهراً روز ۱۷ ربیع الاول همان سال دستور داد دست و پای او را قطع نمایند.

۱. منظور از روم قسمت غربی ترکیه امروزی بوده است.

گویند بابک چون یک دستش بریده شد با دست دیگر خون آن را بر صورت خود مالید. خلیفه سبب پرسید وی گفت که چون خون از تن برود رنگ صورت زرد می‌شود. فکر کردم شاید بر تو این توهم حاصل آید که پنداری من از مرگ ترسیده‌ام اینست که صورتم را با خون قرمز کردم.

جسد بابک را که دست و پا بریده و شکم دریده بود در "سرّ من‌رآه" یا سامرا به دار زدند و مدتی نیز آن را در بغداد با جسد برادرش آویختند تا مردم از پایان کار کسی که علیه خلافت قیام کند، آگاه شوند.

بذ، که گاهی در کتاب‌ها بذین (یعنی دو بذ) نیز نوشته شده است تا آن تاریخ آباد بود و قلعه آن از قلاع بسیار محکم آن عهد به شمار می‌آمد. افشین دستور داد آن را ویران و با خاک یکسان نمایند. ابودلف بن‌المهلل که از او در جای دیگر نیز یاد کرده‌ایم در قرن چهارم هجری از آنجا گذشته و در سفرنامه خود نوشته است که "در بذین مکانی به مساحت سه جریب دیدم. می‌گویند این محل "قدمگاه مردی" یا "موقف الرجل" نام دارد و هر کس در آنجا بایستد و از خدا چیزی بخواهد دعایش مستجاب می‌شود. و نیز در این مکان انتظار ظهور مهدی را دارند. در پائین شهر رودخانه بزرگی جاری است و چنانچه بیمار مبتلا به تب‌های کهنه در آن شست و شو نماید شفا یابد".

پرفسور مینورسکی ضمن یادداشت‌هایی که بر این سفرنامه نوشته است گوید که بذین یا البذین، یعنی دو بذ، ظاهراً مربوط به قلعه بذ پناهگاه خرمیان بوده و قدمگاهی، که ابودلف به‌نام موقف رجل نامیده، در آنجا قرار داشته است. خود ابودلف بذ را شهری دانسته است که میان ازان و آذربایجان واقع بوده و چنانکه گفتیم در آن از آب معدنی‌ای سخن گفته است که تب‌های کهنه را از بین می‌برده است.

فصل دوم - از سالاریان تا صفویان

سالاریان

بعد از دستگیری بابک حکام عرب در این حدود قدرت زیادی به دست آوردند و نفوذ بیشتری یافتند. گرچه اینها به ظاهر خطبه به نام خلیفه می‌خواندند ولی گاهی حکومت بالنسبه جداگانه‌ای داشتند و برخی به فکر استقلال و قدرت می‌افتادند. چنان که در همان ایام که بابک در صدد جانشینی جاویدان بود در سمت دیگر اردبیل اولاد "مَر بن علی" در سال ۲۱۰ هجری در نریز اعلام استقلال کرد ولی حکومتش دولت مستعجل شد و بیش از پنجاه سال دوام نیافت.

پنجاه سال بعد از سقوط بابک نیز "محمد بن ابی‌الساج" حکومتی در این نواحی به وجود آورد که در تاریخ به نام "الساجیه" معروف است. اولاد محمد بن ابی‌الساج با آن که تا سال ۳۲۵ هجری در اردبیل و بردع و مراغه حکمرانی می‌کردند با این حال در اواخر کار قدرت زیادی نداشتند و خود را تابع حکومت بغداد می‌دانستند. این ضعف وقتی عارض آنان شد که "یوسف بن ابی‌الساج" در جنگی که به سال ۳۰۴ هجری در اردبیل با "مونس‌المظفر" نمود شکست خورده با جمعی از کسانش اسیر گردید و به بغداد برده شد.^۱ با ظهور سالاریان، اردبیل بار دیگر در مرکز تحولات جدید قرار گرفت و عزت و ذلت‌های متناوبی بر آن روی آورد.

به طوری که تواریخ ضبط کرده‌اند پس از حمله اعراب به ایران و انقراض سلسله ساسانی، سرزمینی که بین سلسله جبال البرز و دریای خزر واقع است مدت‌ها به تصرف اعراب در نیامد و چون حکومت مرکزی نیز از بین رفته بود از این رو هر امیری در آن منطقه برای خود قدرتی فراهم ساخت و سازمان مستقلی به وجود آورد. قسمتی از این نواحی "دیلستان" خوانده می‌شد و از لحاظ سختی و استحکام طبیعی و دلیری مردمانش شهرت داشت. در آن جا در اوایل قرن چهارم هجری از شخصی نام برده می‌شد که او را "محمد بن مسافر" می‌گفتند. او مرد جنگاوری بود. کم‌کم صاحب قدرت شد و دژ "شمیران" را که در ناحیه "طارم" بود تصرف نموده حکومت وسیعی به نام "کنگریان" یا "مسافریان" ترتیب داد و قلاع دیگری در آن حدود به دست آورد. محمد سه پسر داشت که نام آنها را در تاریخ "مرزبان"، "وهسودان" و "صلوک" نوشته‌اند. او پسر بزرگ خود مرزبان را به حکومت قلعه طارم برگزید ولی وهسودان نزد پدر در قلعه شمیران باقی ماند. محمد مرد خشن و سخت‌گیری بود. بد رفتاری‌های او موجب شد که وهسودان از شمیران فرار کرده به برادرش مرزبان در طارم پناه برد. پدر که در عین حال مرد دوراندیشی بود نگران آن گردید که مبادا دو برادر دست به هم بدهند و در حکومت او چشم دوزند و برای تصرف گنج‌های او بر وی شورش نمایند. این بود که نامه‌ای به مرزبان نوشت و او را نزد خود فراخواند.

مرزبان خواست وهسودان را در طارم بگذارد و خود نزد پدر برود ولی او راضی نشد و گفت که در غیاب او پدرش وسیله امرای محلی وی را دستگیر و معدوم خواهد نمود.

۱. دائرة المعارف عربی

مرزبان ناچار برادر خود را نیز همراه خویش گردانید و به سوی قلعه شمیران به راه افتاد. قضا را در راه به پیکری برخوردند و از او نامه‌ای به دست آوردند که پدرشان به جانشین مرزبان در قلعه "طارم" نوشته و دستور داده بود که پس از خروج مرزبان و هسودان را دستگیر کند و دژ را نیز نگهدارد و مرزبان را هم راه ندهد.

این نامه موجب حیرت هر دو شد، به چاره‌اندیشی پرداختند و چون شنیدند که محمد از قلعه شمیران خارج شده به یکی از قلعه‌های دیگر خود رفته است و ارد قلعه شدند و داستان پیک و نامه پدر را، با مادر خود "خراسویه" در میان نهادند و به همدستی او دژ شمیران را با تمام گنجینه‌ها و اندوخته‌های پدر تصرف کردند. محمد چون این خبر بشنید در کار خود حیران ماند و در آن قلعه که بود با تهیدستی و تنها بنشست.^۱

حکومت مرزبان بن محمد سالاری

مرزبان که بدین وسیله قدرت و ثروتی پیدا کرده بود خود را جانشین پدر و حکمران متصرفات او دانست و اندکی بعد به فکر توسعه آن درآمد و در همان سال، که ۳۳۰ سال از هجرت می‌گذشت، به آذربایجان تاخت و تا آران و ارمنستان پیش‌رفته آنها را به تصرف خود درآورد و حکومت وسیعی ترتیب داد و اردبیل را، که مرکز آذربایجان بود، مقر خود گردانیده پایتخت ساخت.

چون مرزبان را "سالار مرزبان" می‌گفتند از این رو حکومت وی و جانشینانش به نام سالاریان معروف گردید ولی از آنجا که او فرزند محمد بن مسافر بود برخی از مورخان آنها را مسافریان نیز نوشته‌اند. سالار مرزبان یکی از فرمانروایان مقتدر و به نام روزگار خود بود و کارهای بزرگ او حکایت از دلیری‌ها و هوشیاری وی داشت. در آن زمان هر یک از سه ولایت شمال، یعنی آذربایجان، آران و ارمنستان، سرزمین‌های پهناوری بودند و نژادهای مختلف با مذاهب گوناگون در آنها زندگی می‌کردند و بنا بر این حکمرانی بر آنها کار سختی بود به خصوص چنان که گفتیم جمعی از امرای عرب نیز نفوذ و قدرتی به دست آورده حکومت‌های خودمختار محلی تشکیل داده بودند. با این حال او با کاردانی و شایستگی به چنین کاری توفیق یافت و سلسله سالاریان را به وجود آورده اهمیت و اعتباری بر آن بخشید.

از جمله کسانی که با مرزبان رقابت داشتند یکی "دیسم کردی" و دیگری "لشگری" نام پسر مرد گیلی^۲ بود. این دو امیر قبل از سالاریان در منطقه آذربایجان نفوذ و قدرتی فراهم کرده برای به دست آوردن حکومت با هم به مبارزه برمی‌خاستند چنان که در سال ۳۲۶ هجری، که اردبیل در دست دیسم بود، لشگری با سپاهی قصد آذربایجان کرد. دیسم نیز سپاهی گرد آورده و به مقابله پرداخت. در مدت دو ماه دو بار جنگ بین آنان رخ داد و در هر دو دیسم شکست خورد و لشگری بر سرتاسر آذربایجان دست یافت مگر اردبیل، که چون کرسی آذربایجان و بزرگترین شهر این منطقه بود برج و باروی استواری داشت و مردم آنجا نیز همگی دلیر و جنگجو بودند و به درشت‌خوئی و هنگامه جوئی شهرت داشتند. لشگری می‌خواست بدون جنگ و خونریزی بر آن شهر دست یابد از این رو نامه‌ای به سکنه آنجا نوشت و وعده‌های نیکو بداد ولی اردبیلیان چون از بدخوئی‌های او و گیل‌ها

۱. این قلعه را بعضی از تواریخ به نام "سیسجان" نوشته‌اند و چنین آورده‌اند که محمد به دست فرزندانش در این قلعه محبوس شد.

۲. سکنه گیلان را گیل می‌گویند ولی در اردبیل آنها را گیلک می‌خوانند.

و رفتار نابهنجار آنان با مردم همدان آگاهی داشتند فریب این وعده‌ها نخورده پای ایستادگی فشردند. لشگری گرد شهر فرو گرفت و اردبیلیان به جنگ و دفاع پرداختند و دلیری‌ها کردند و مردانگی نشان دادند.

چون کار به درازا کشید مردم شهر کسی نزد دیسم فرستاده از او نیز یاری خواستند. دیسم دسته‌هایی از کردان اطراف سبلان و گروهی نیز از سالوکان را گرد آورد و پنهانی به نزدیکی‌های اردبیل آمد و روزی را برای حمله با مردم شهر قرار گذاشت. در آن روز جنگجویان شهر ده هزار کمابیش، همه با زوبین و سپر بیرون آمده جنگ را آغاز کردند. دیسم نیز از پشت‌سر حمله نمود. گیل‌ها سراسیمه شده تاب نیاوردند. انبوهی از آنان کشته‌شد و بازماندگان همراه لشگری به "موغان" گریختند.^۱

با این ترتیب دیسم در این منطقه بار دوم قدرت گرفت بدون آن که لشگری هم به کلی برای تصرف آن از پای نشیند. با چنین اوضاع و احوالی بود که مرزبان این نواحی را به تصرف درآورد و مدت ۱۶ سال در آن حکومت کرد ولی به علت مخالفت برادر و سرکشی بعضی افسران و خیانت گماشتگان، در این مدت نیز به دفعات اردبیل، که پایتخت او بود، به تصرف بیگانگان درآمد و بار دیگر مرزبان آن را متصرف شد.

جنگ مرزبان و دیسم کردی

مورخان نوشته‌اند پس از آن که مرزبان بر اردبیل دست یافت و دیسم را از آن بیرون راند دیسم بی‌کار نشست. مرزبان وزیر زیرک و دانشمندی داشت به نام "ابوالقاسم علی بن‌جعفر" که از مردان کاردان و شایسته آذربایجان بود و در پیشرفت کار مرزبان در آذربایجان، او را بسیار مساعدت نمود. چندی نگذشت بین او و مرزبان اختلاف افتاد. ابوالقاسم که به جان خود بیمناک بود مرزبان را تشویق کرد که او را به تبریز بفرستد و وعده داد که او آنجا را نیز ضمیمه قلمرو حکومت سالاریان نماید.

مرزبان فریب سخنان وی را خورد و او را با دسته‌ای از سپاه خویش به تبریز فرستاد. ابوالقاسم در تبریز مخفیانه با دیسم در مکاتبه باز کرد و به او وعده داد که اگر به تبریز درآید با وی یاری خواهد نمود. دیسم با آن که چنین آرزویی در دل داشت به ابوالقاسم اعتماد نکرد زیرا وی قبلاً مدتی وزارت دیسم را عهده‌دار بود و از او گریخته نزد مرزبان رفته بود. از این رو دیسم به خیال آن که حیلتی در کار باشد در جواب ابوالقاسم وعده داد که اگر وی صداقت نشان دهد او به سمت تبریز خواهد رفت و نشانه صداقت هم آن است که دسته‌ای از سپاهیان مرزبان را که با او به تبریز آمده‌اند بکشد. ابوالقاسم چنین کرد و دیسم که دریافت با این عمل دیگر وی را نزد مرزبان منزلتی نخواهد بود آهنگ تبریز کرد و به آن شهر اندر آمد.

وقتی این خبر به مرزبان رسید او "ابوجعفر احمد" وزیر خود را در اردبیل گذاشت و با سپاهی روانه تبریز گردید. دیسم از شهر بیرون آمد و با مرزبان جنگ کرد ولی شکست خورد و به شهر پناه بود. دروازه‌های شهر بسته شد و مرزبان آن را محاصره کرد. محاصره به طول انجامید و مردم دچار زحمت گردیدند. روزی دیسم قسمتی از باروی شهر را شکافت و همراه عده‌ای از سپاهیان خود گریخته راه اردبیل پیش گرفت و به آن شهر دست یافت.

مرزبان چون از این واقعه آگاه شد قسمتی از سپاهیان خود را در محاصره تبریز
۱. بیشتر این مطالب از کتاب شهریاران گمنام، احمد کسروی اقتباس شده است.

گذاشت و خود با عجله به اردبیل بازگشت ولی وقتی بدانجا رسید که دروازه‌ها بسته و دیسم در آنجا به حکومت نشسته بود. مرزبان با اطلاعی که از استحکام برج و باروی اردبیل داشت سخت نگران شد و کینه مردم شهر را، از آن جهت که دیسم را به شهر راه داده‌اند، در دل گرفت. او شهر را محاصره کرد و پنهانی به "محمد نعیمی" پسر احمد، که پس از ورود دیسم به اردبیل به وزارت وی منصوب گشته بود، و عده وزارت داد و او را با خود همدست گردانید.

محاصره طولانی شد و مردم از حیث کمی آذوقه به ستوه آمدند. دیسم در صدد چاره برآمد و در این باب با نعمتی وزیرش به مشاوره پرداخت. نعیمی گفت بهتر آن است که جمعی از معاریف و محترمین شهر را نزد مرزبان به فرستی و از او امان بخواهی. دیسم چنین کرد ولی نعیمی در خفا به مرزبان سفارش نمود که چون این فرستادگان نزد تو آیند آنها را آزاد مکن. مرزبان طبق گفته او عمل کرد و در نتیجه مردم شهر، که از سرنوشت کسان خود نگران بودند، بر دیسم شوریدند. وی درمانده شد و از شهر بیرون آمده نزد مرزبان رفت. مرزبان او را محترم داشت و بنا به خواهش وی او را به طارم فرستاد که در آنجا آسوده زندگی کند و خود به شهر درآمد و از مردم مال بسیار گرفت به سزای آن که دیسم را به شهر خود راه داده بودند و این واقعه به سال ۳۳۱ هجری اتفاق افتاد.

اسارت مرزبان به دست رکن‌الدوله دیلمی

در این اوان یکی از نزدیکان "رکن‌الدوله دیلمی" که "علی بن جوانقوله" نام داشت از او رنجیده نزد مرزبان آمد. او که به فکر انتقام از رکن‌الدله بود مرزبان را به جنگ وی تشویق کرد. مرزبان پدر خود محمد بن مسافر را که پیرمردی شده بود به اتفاق برادرش و هسودان از طارم به اردبیل فراخواند و با آنان به مشورت پرداخت. پدر او را از این کار باز داشت ولی سرانجام مرزبان به قصد تسخیر ری حرکت کرد اما در قزوین از سپاه رکن‌الدله شکست خورده اسیر گردید.

رکن‌الدله به مناسبت احترامی که دیلمیان نسبت به مرزبان داشتند او را در قلعه "سمیرم"، که بین اصفهان و شیراز و دور از محیط دیلمان بود، محبوس ساخت و "محمد بن عبدالرزاق" والی طوس را که از سامانیان گریخته نزد وی آمده بود برای والیگری آذربایجان به اردبیل فرستاد. اما قبل از این که محمد به آذربایجان برسد و هسودان، برادر مرزبان، دیسم را از قلعه طارم آزاد کرد و با سپاهی روانه اردبیل نمود تا از تسلط رکن‌الدله بر آن نواحی جلوگیری کند.

محمد بن عبدالرزاق به آذربایجان آمد ولی دیسم با او یارای مقابله نیافته اردبیل را رها کرد و به شهر "ورثان" در کنار رود ارس گریخت. محمد در اردبیل نشست اما چندی نگذشت که وزیرش از او بریده به دیسم پناه برد. محمد چون این بشنید در سال ۳۳۸ هجری از این شهر در آمد و به ری بازگشت و بلافاصله دیسم بار دیگر به اردبیل آمده به حکومت نشست.

مرزبان چهار سال در سمیرم زندانی بود. در این مدت مادرش کوشش‌های زیادی کرد و چاره‌ها اندیشید سرانجام در سال ۳۴۲ هجری با حیلتی او را از زندان برهانید.

مرگ مرزبان و جانشینان او

مرزبان پس از آن که از زندان گریخت رشته کارهای حکومتش را از هم گسیخته یافت. به ناچار با برخی از شورشیان جنگید و به قول تاریخ‌نویسان کارهای خود را رو به راه کرد و دشمنان را شکست داد. اما در سال ۳۴۶ هجری که بر اثر شکست‌های روحی بیمار شده بود احساس کرد که ممکن است عمر او به سر آید و لذا قبل از مرگ باید جانشینی برای خود انتخاب نماید. این بود که برادر خود وهسودان را از طارم به اردبیل فرا خواند و ضمن وصیت او را به جانشینی خود منصوب داشت و سفارش کرد که بعد از وهسودان پسر بزرگ خودش "جستان" بر مسند حکومت جلوس نماید و بعد از وی نیز پسران دیگرش ابراهیم، ناصر و کیخسرو جانشین یکدیگر شوند. مرزبان در آن روز انگشت خود و نشانه‌ها و غلاماتی را که با فرماندهان قلعه‌های خویش داشت به وهسودان داد و در رمضان همان سال به درود حیات گفت.

بعد از او مدتی وهسودان در اردبیل، که مرکز فرمانروایی سالاریان بود، به حکومت نشست لیکن دیری نگذشت که بین او و پسران مرزبان اختلافاتی به وجود آمد و چون او به جان خود بیمناک شد اردبیل را رها کرده به طارم بازگشت و حکومت آنان در اردبیل به دست جستان افتاد. اما این حکومت مواجه با مشکلات زیادی گردید که علت پیدایش آنها مخالفت وهسودان با برادرزاده‌اش بود. جستان سرانجام مصلحت در آن دید که به اتفاق مادر و برادرش ناصر راه طارم در پیش گیرد و از عموی خود دلجوئی کند و مخالفت‌های او را به موافقت مبدل سازد. لیکن وهسودان هر سه آنها را در بند کرد و پس از شکنجه و آزار زیاد در سال ۳۵۰ هجری به قتل رسانید و جمعی از همراهان آنها را نیز که با آنان به طارم آمده بودند نابود ساخت.

طبیعی است که در این میان نابسامانی‌هایی در اردبیل و آذربایجان پیش آمد و بی‌نظمی‌هایی در مرکز حکومت سالاریان پیدا شد. گرچه پس از وصول خبر قتل جستان و ناصر، ابراهیم بن مرزبان در اردبیل به حکومت نشست ولی تحریکات وهسودان موجب تزلزل ارکان این حکومت گردید تا آنجا که وهسودان در دیلمان سپاه گرانی گردآورد و "شرمزان" نامی را با این عده روانه اردبیل نمود. ابراهیم چندین بار با او جنگ کرد ولی عاقبت از او شکست خورد و به سمت ری نزد رکن‌الدوله گریخت. سپاهیان شرمزان او را تعقیب کردند و کلیه کسان او را کشتند. ابن‌مسکویه می‌نویسد که ابراهیم تنها با اسب و تازیانه خود به ری رسید و مورد تکریم رکن‌الدوله قرار گرفت زیرا خواهر وی همسر رکن‌الدوله و "ابوالعباس" پسر رکن‌الدوله از همین مادر به دنیا آمده بود.

رکن‌الدوله سپاه بزرگی همراه استاد رئیس "ابن عمید" به کمک او به آذربایجان فرستاد و بار دیگر او را در اردبیل بر سریر حکومت جلوس داد اما ابراهیم دارای آن قدرت و توانائی نبود که بتواند از این حکومت بهره‌مند گردد. ابن‌مسکویه می‌نویسد وقتی ابن‌عمید آبادی و استعداد اردبیل و آذربایجان را دید و مقدار بسیار کم مالیات و عایدات آنجا را، که کمتر از دو هزار هزار درهم بود، در نظر آورد شرحی به رکن‌الدوله نوشت که اگر آذربایجان را بدو بسپارد سالانه پنجاه هزار هزار درهم به رکن‌الدوله خواهد پرداخت و به میزان برداشت ابراهیم نیز به وی کمک خواهد نمود تا در جائی آسوده بنشیند و با زنان و مسخرگان روزگار بگذراند. رکن‌الدوله این خواهش را نپذیرفت و نوشت که در آن صورت خواهند گفت او در سرزمین پناهنده خود طمع بست و دستور داد که ابن‌عمید به ری باز

گردد.

سلسله روادیان و جنگ امیر وهسودان روادی با سپهبد موغان

در ایامی که آفتاب سعادت سالاریان در اردبیل غروب می‌کرد و دوران حکومت فرزندان مرزبان به پایان می‌رسید خاندان دیگری در آذربایجان قدرت می‌یافت که در تاریخ به نام "روادیان" مشهورند. حکام این خاندان تبریز را مقر فرمانروائی خود قرار دادند و بر قسمتی از آذربایجان تسلط یافتند. اردبیل گرچه به ظاهر مرکزیت سیاسی خود را از دست داد ولی موقعیت جغرافیائی و استعداد طبیعی، هرگز آن را از کشمکش‌ها و اتفاقات برکنار نداشت و چنانچه تواریخ نیز اشاره نموده‌اند بعضی از قسمت‌های ولایت اردبیل از این حکومت پیروی نکردند و بدین سبب جنگ‌هایی در این ناحیه اتفاق افتاد که از جمله آنها جنگ اسپهبد موغان با "مملان وهسودان" حکمران نامی روادی (۴۱۱-۴۴۶ هجری) در نزدیکی این شهر بود. در این جنگ سرانجام اسپهبد موغان شکست خورد و این نوحی به تصرف روادیان در آمد.

موغان یا مغان در این عهد به جمعی از کوه نشینان اطراف اردبیل گفته می‌شد که به دلیری و شجاعت و مردانگی شهرت داشتند. اینان طی قرون اولیه اسلام تسلیم اعراب نگشتند و همواره از خود فرمانروایانی داشتند که او را اسپهبد می‌گفتند. مؤلف کتاب "ایران در زمان ساسانیان" درباره آنان می‌نویسد که اینها در اصل قبیله‌ای از قوم ماد بودند و مقام روحانیت منحصرأ به آنان تعلق داشت، آنگاه که شریعت زردشت بر نواحی غرب و جنوب ایران، یهنی ماد و پارس، مستولی شد مغان پیشوایان دیانت جدید شدند.

در کتاب اوستا نام طبقه روحانی را به همان عنوان قدیمی که داشته‌اند "آثروان Athravan" می‌بینیم. اما در عهد اشکانیان و ساسانیان معمولاً این طایفه را مغان می‌خوانده‌اند. در آن زمان هم این جماعت خود را از یک ریشه می‌دانستند و مردم هم به ایشان مثل طبقه خاصی نگریسته از یک قبیله می‌شناختند که تکلیفشان عبادت خدا و اجرای اعمال دین بود.

در زمان ساسانیان، روحانیان و نجبا قرین و همدوش یکدیگر بودند و معمولاً در ادوار ضعف و انحطاط دولت، برای مخالفت با پادشاه با همدیگر همدست می‌شدند ولی جز در این ادوار، این دو طایفه از هم جدا بودند. رؤسای روحانیان همیشه از میان طبقه مغان انتخاب می‌شدند. به مرور زمان آنان به استناد تاریخ افسانه‌آمیزی که داشتند برای خود شجره نسبت پرافتخاری ترتیب می‌دادند که از حیث قدمت و شرافت با خاندان‌های بزرگ پهلوی می‌زد و کثرت تعدادشان نیز، که روز به روز بیشتر می‌شد، قدرت ظاهری آنها را بیشتر جلوه می‌نمود.

روحانیان با دخالتی که در امور عرفی می‌کردند آن امور را جنبه قداست و رنگ دیانت می‌دادند. این طایفه در کلیه مواردی که در زندگی افراد پیش می‌آمد حق دخالت داشتند. عموم مردم آنها را مقدس شمرده محترم می‌داشتند. امور عامه خلق بر طبق نصایح و موافق پیش‌بینی مغان ترتیب و تمشیت می‌گرفت و مخصوصاً در دعای اشخاص دقت می‌کردند و با نهایت مواظبت جریان وقایع را در نظر گرفته فتوی می‌دادند و ظاهراً مردم نیز هیچ چیز را درست و قانونی نمی‌دانستند مگر آن که به تصدیق مغی رسیده باشد. وسیله قدرت آنان فقط این نبود که از جانب دولت حق قضاوت داشتند و ثبت و ولادت و

عروسی و تطهیر و قربانی و غیره با آنان بود بلکه عمده اقتدار آنان داشتن املاک و ضیاع و عمار و ثروت هنگفت بود که از راه جرایم دینی و صدقات و عشریه عاید آنان می‌شد. در عمل این طایفه استقلال داشتند و می‌توان گفت به منزله دولتی در داخل دولت ایران بودند حتی در زمان شاپور دوم کشور ماد و خصوصاً ایالت "آثروپاتن" یعنی آذربایجان را کشور مغان می‌شمردند و مغ‌ها در این نواحی املاک حاصلخیز و بیلاقات و ابنیه عالی داشتند که دیوار و حصاری حافظ آنها نبود^۱.

با این تفصیل چنین به نظر می‌آید موغانی که در آن دوره با "مملان و هسودان روادی" جنگیدند بازماندگان و کسان آن دسته از روحانیان زردشتی بودند که در این نواحی املاک حاصلخیز و ابنیه عالی ترتیب داده و در عداد طبقات ممتازه مثل نجبا و ملوک طوایف، جامعه مستقلی داشتند لیکن با ظهور اسلام و از بین رفتن آئین زردشتی کم‌کم نفوذ معنوی خود را از دست داده صرفاً به قدرت نظامی و سیاسی در املاک و بیلاقات خود زندگی می‌کردند و از امرای دیگر اطاعت نمی‌نمودند.

در زمان امیر و هسودان روادی هم اسپهبد آنها از در فرمانبرداری در نیامد و سرانجام کار به جنگ کشید. و هسودان سپاه بزرگی به سرکردگی پسر بزرگش "ابونصر مملان" برای سرکوبی او اعزام داشت، سپهبد نیز برای مقابله با وی لشگری بیاراست. دو قشون در کنار اردبیل به جنگ ایستادند و مردانگی‌ها کردند اما عاقبت سپهبد موغان شکست خورد و ابونصر خیر فتح بر پدر خود نامه کرد.

"قطران" شاعر معروف تبریزی در این جنگ همراه ابونصر بود. وی قصیده‌ای درباره این جنگ سرود و در آن از ابونصر تمجیدها نمود. ابیاتی از آن قصیده چنین است:

و غاش را بس پیکار اردبیل دلیل
هنرش را بس پیکار داربوم بیان
جو او به دولت و بخت جوان ز شهر برفت
به عزم رزم بداندیش با سپاه گران

عدو شکسته و آواره بازگشته ز جنگ
کمر به طاعت بسته سپهبد موغان

امیر گفت ببايد به اردبیل دژی بنا کنند که جاوید ماند آن بنیاد
گویند مملان در این واقعه از یاری مردم اردبیل بهره‌مند بود و به پاس این مساعدت تصمیم گرفت که قلعه‌ای در اردبیل بسازد تا در روز مبادا پناهگاهی برای ساکنان شهر شود، زیرا باروی متین و محکم آن پس از پیروزی مرزبان بر دیسم کردی به امر او ویران شده بود. قطران در قصیده خود شرح بنای این دژ و استحکام آن را آورده است و به قول کسروی گزافه‌گوئی‌های درباره بلندی و استحکام آن کرده گفته است که این دژ در زمستان سخت اردبیل با همه سرما به پایان رسید.

هجوم و قتل و غارت گرجی‌ها در اردبیل

در سال ۴۳۱ هجری حکومت سلجوقی بر آذربایجان و اردبیل تسلط یافت و "امیر یاقوتی" برادرزاده طغرل و پسر چغری حکومت مستقلی در آنجا ترتیب داد ولی بر اثر اختلافاتی که بین افراد آن خانواده پیش آمد رو به ضعف نهاد و سرانجام "سلطان مسعود" در سال ۵۲۷ هجری اردبیل را محاصره و تعداد کثیری از سلاجقه را به قتل رسانید. بعد از مدتی امرای پهلوانیه بر آنجا مسلط شدند و در ایام حکومت "ازبک بن پهلوان" بود که

۱. کتاب ایران در زمان ساسانیان، ترجمه مرحوم رشید یاسمی، چاپ تهران

قوم مغول به اردبیل تاختند. مغول‌ها شهر را به کلی ویران کردند و ظلم و جور فراوانی بر مردم روا داشتند این حادثه بعد از هجوم گرجی‌ها سخت‌ترین بلایی بود که بر مردم این شهر نازل شد.

توضیح آن که در صدر اسلام وقتی عرب‌ها از آذربایجان گذشته به‌آران و ارمنستان رسیدند از هیچ‌گونه بد رفتاری نسبت به مخالفان خودداری نکردند و حتی در نخجوان جمعی از بزرگان ارمنی را زنده سوزانیدند. چون ملک‌شاه پادشاه مقتدر سلجوقی درگذشت ضعف حکومت در نقاط مختلف کشور به ظهور رسید و گرفتاری سلطان‌سنجر به دست ترکان غز و عدم لیاقت جانشینان وی به طوایف سرکش مجال داد که در اطراف و اکناف طغیان کنند و به نقاط و شهرهای دیگر دستیازی نمایند.

حمله گرجیان از حوادث ناگوار این عهد می‌باشد. گرجیان در این دوران، که مدت آن در کتاب‌ها متجاوز از یک قرن نوشته شده، بلای بزرگی برای مسلمانان آذربایجان به ویژه اردبیل بودند و از قتل و آزار آنان خودداری ننمودند. شهرها و دیه‌ها را ویران کردند، مردم بی‌گناه بسیاری را کشتند. حتی در اردبیل به انتقام سوخته‌شدگان نخجوان جمعی را در آتش انداخته سوزانیدند و از هیچ‌گونه رفتار نابکاری روی برنرفتند.

کتاب سلسله‌النسب صفویه^۱ در احوالات "شیخ قطب‌الدین ابوباقی" جد شیخ صفی‌الدین علیه‌الرحمه می‌نویسد وی (یعنی قطب‌الدین) در قریه کلخوران ساکن بود. وقتی که فرزندش جبرائیل (پدر شیخ صفی) یک ماهه بود گرجیان به اردبیل و اطراف آن هجوم آوردند و بر آن ولایت مستولی شدند و با نهب و تاراج مردم مسلمان این دیار، چندین هزار نفر را شهید کردند. قطب‌الدین از کلخوران به شهر آمد و در زیرزمینی با عیال و اولاد خود پنهان شد. قضا را روزی جوانی از کسان وی نزدیک این مخفی‌گاه ایستاده بود که مردی از گرجیان فرا رسید و با وی درآویخت. جوان بر او غلبه کرد و وی را بر زمین زد و با شمشیری که از خود او گرفت وی را به قتل رسانید.

مرد گرجی دم مرگ فریاد کرد و از دیگر گرجیان که در آن نزدیکی بودند یاری خواست. گروهی که صدای وی را شنیدند ندای یاری در دادند و به کمکش آمدند. جوان از ترس آن که مبادا آنها به زیر زمین مخفی‌گاه شیخ و عیالاتش راه یابند کندوی عسلی را که در گوشه حیاط بود برداشته با عجله جلوی مدخل پناهگاه گذاشت و آنگاه که گرجیان رسیدند با آنان به مقابله برخاست و شربت شهادت نوشید.

این زیر زمین تنگ بود و پناهندگان در رنج و عذاب به سر می‌بردند ساعتی بعد از این واقعه قطب‌الدین زن و فرزند در آنجا گذاشت و خود بیرون آمد تا هرآینه پناهگاه دیگری پیدا کند اما از بد حادثه جمعی از گرجیان او را دیدند و بر وی تاختند و شیخ را سر بریده در مقتل رها ساختند. جسد شیخ مثل دیگر مردگان بر زمین ماند ولی از آنجا که "ماکان نفس ان تموت الا باذن الله" اوداج گردنش پاره نشده بود، پس از ساعتی بی‌هوشی به حال آمد و نیمه‌جان زاری می‌نمود. شب فرا رسیده بود و تنی چند از او باش که برای به‌دست آوردن لباس و اشیاء مقتولین در آنجا می‌گشتند او را زنده یافتند و با دستاری که بر کمرش بود زخم گلویش را بستند و به مخفی‌گاه آوردند. بعدها این زخم التیام یافت و شیخ زندگی از سر گرفت.

۱. سلسله‌النسب صفویه، شیخ حسین ولد ابدال زاهدی، چاپ ایرانشهر، برلن ۱۳۴۳ قمری

در مسجد جمعه اردبیل در کلیسای تفلیس

گرجیان خرابی بسیار در این شهر کردند و با وحشیگری و قساوت بی‌منتها به قتل و کشتار پرداختند. بسیاری از بناها و مساجد را ویران ساختند هر جا مالی سراغ می‌گرفتند صاحبش را کشتند و مال به یغما بردند و ثروت این شهر بزرگ را به یکباره به گرجستان انتقال دادند حتی درب مسجد جمعه اردبیل را، که بسیار زیبا و گرانبها بود و صنعت زیادی در ساختن آن به کار رفته بود، از جا کنده و بر گردونه گذاشته به تفلیس بردند و بر درگاه کلیسای آن شهر نصب کردند. مورخین می‌نویسند که این درب از غنائم مهم و افتخارآمیز آنها بود. در اعیاد و جشن‌ها آن را چراغانی می‌کردند و بر آن تفاخر می‌نمودند. بیش از یک قرن و نیم این درب بر آن کلیسا بود تا شیخ صدرالدین فرزند شیخ صفی‌الدین آن را باز پس گرفته به اردبیل برگردانید.

گرجیان مدت‌های مدیدی بر این رفتار وحشیانه ادامه دادند تا سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که، از مغول گریخته بود و به صفحات آذربایجان آمده در قسمت شمال قدرتی به هم رسانیده بود، شکست‌های سختی به آنان داد و تا تفلیس پیش رفت و فکر تصرف آذربایجان را از مخیله آنها دور ساخت.

احتمال می‌رود مسجد جمعه‌ای که مورد هجوم گرجی‌ها قرار گرفته غیر از مسجد جمعه‌ای باشد که اکنون آثار آن در این شهر باقی است زیرا بنای مسجد جمعه فعلی را به سال ۶۷۸ هجری نسبت می‌دهند^۱. اصطخری در باب مسجد جمعه قدیمی، ضمن توصیف حصار اردبیل نوشته است "... بازار اردبیل به شکل صلیب در چهار راسته است و مسجد در وسط بازار واقع شده و در بیرون شهر حومه بسیار بزرگی وجود دارد ..."

"المقدسی" مؤلف "احسن التقاسیم فی معرفة الاقلم" هم که قبل از سال ۳۷۵ هجری کتاب خود را نوشته است گفته است "بازار اردبیل به شکل صلیب است. چهار در دارد و مسجد جمعه وسط صلیب قرار گرفته است."

برای ما معلوم نشد که حصار و بازار این شهر در قرن پنجم و ششم هجری در کجا بوده و مسجد جمعه در چه نقطه قرار داشته است و چه بسا که با تحقیقات بعدی محل آن پیدا شود و مرکز آن روزی شهر نیز مشخص گردد. همینقدر باید گفت که این مسجد در آن عهد بسیار مجلل بوده و آثار گرانبهائی داشته است که به دست گرجی‌ها خراب شده و اشیاء آن نیز به یغما رفته است.

سلسله‌النسب صفویه داستان برگرداندن در مسجد را از تفلیس چنین آورده است که روزی مریدان شیخ صدرالدین موسی در حضور وی بودند و از خرابی‌های گرجیان سخنانی می‌گفتند و از این که در مسجد جامع مسلمین این شهر به وسیله یک مشیت کافر وحشی غارت شده است اظهار دلالتگی می‌نمودند. شیخ را این امر ناگوار آمد و تصمیم به باز پس گرداندن آن گرفت و با دو تن از مریدان، که داوطلب شدند، پای پیاده عازم گرجستان گردید و چون وارد تفلیس شد یکسره به کلیسا رفت. راهبان و کشیشان که آوازه شیخ را شنیده بودند موضوع را به حکمران خود اطلاع دادند حاکم ابتدا در صدد ممانعت آمد ولی مخالفت مستقیم را مصلحت ندیده مناسب آن دانست که درها را به شیخ مسترد دارد اما در خفا قدغن نمود که هیچ‌کس گردونه یا چهارپائی به او کرایه ندهد و او را در حمل لنگه‌های در، یاری ننماید تا شیخ حمل آن درهای سنگین نتواند و بالنتیجه آنها باز در

۱. نشریه فرهنگ اردبیل، سال اول، شماره ۱ و ۲، مقاله مرحوم جمال‌الدین صفوی تحت عنوان "اردبیل"، سال ۱۳۲۸

کلیسا باقی بماند.

شیخ چون از معاونت و یاری دیگران مأیوس شد دو لنگه در را که ضخیم و عریض و بلند بود روی هم گذاشت. آنگاه آن دو مرید یکی از این طرف و دیگری از آن سمت آن را بر سر گرفتند و خود شیخ نیز سر را برهنه کرد و ذکرگویان راه اردبیل پیش گرفت و سرانجام آنها را بدین شهر باز آورد. نویسنده سلسله‌النسب صفویه که در عهد سلطنت شاه عباس بزرگ زندگی می‌کرده نوشته است که در زمان تألیف کتابش "آن در در مسجد اردبیل موجود است و مردم به زیارت آن می‌روند".

این دو بیت شعر هم که در آن عهد در این باره سروده شده است در کتاب‌های تاریخ به چشم می‌خورد:

به عهد خسرو عادل جلال دین حسن^۱ که آسمان جلال است و آفتاب مبین
به عون حق در مسجد بکند و باز آورد پناه و ملجاء اسلام شیخ صدرالدین

حمله مغول

باری اردبیل هنوز از آثار مصائب گرجیان خلاصی نیافته بود که دچار هجوم وحشیانه دیگری از طرف مغول شد و با بلای خانمانسوز جدیدی که سپاهیان بی‌رحم و غارتگر چنگیز مظهر آن بود مواجه گردید.

چنگیز در سال ۶۱۶ هجری به ایران حمله کرد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شکست خورد و فراری شد ولایات ایران یکی پس از دیگری در مقابل این سیل خروشان تاب مقاومت نیاورده سقوط نمودند. بین سال‌های ۶۱۷ و ۶۱۸ هجری لشکریان مغول به آذربایجان رسیدند و آنجا را مورد تاخت و تاز خود قرار دادند و به تدریج به سمت اردبیل سرازیر گشتند. اردبیل در این زمان برج و باروی محکمی داشت و مردان دلیر آن نیز به شجاعت معروف بودند. از این رو تسلط چنگیزیان به این شهر به آسانی صورت نگرفت. دلیران اردبیل دو بار حملات مغول‌ها را دفع کردند و مهاجمین را به سختی شکست داده از آن محیط دور نمودند ولی بار سوم که مدافعان ضعیف‌تر گردیده و مهاجمین نیز با نیروی زیادی حمله‌ور شده بودند، شهر به دست آنها افتاد و با خاک یکسان گردید و از سکنه بیشمار آن، جز آنهایی که قبلاً فرار کرده بودند کسی زنده نماند.

"یاقوت خموی" مؤلف معجم‌البلدان خبر این حمله را در کتاب خود آورده و نوشته است که "اردبیل مشهورترین شهر آذربایجان و قبل از فتح اسلام دارالحکومه آن بود. شهر بزرگی است. در سنه ۶۱۷ هجری این شهر را دیدم. در فضائی از زمین که بسیار وسعت دارد واقع شده است. در خارج و داخل شهر انهار کثیرالمیاه بسیار است ... تا دریای خزر دو روز راه است. در راه جنگل و بیشه‌ای است که زمین آن باتلاق و عبور از آن غیرمقصور است. هرگاه دشمنی قصد اهل این شهر نماید به‌این جنگل‌ها پناه می‌برند و چون دشمن‌ها از معابر آن درست آگاه نیستند باتلاق‌ها مانع ورود ایشان به جنگل می‌شود و اهالی محفوظ می‌مانند. بنابراین جنگل‌ها گریزگاه و پناه مردم اردبیل است ..."

بالجمله بعد از رفتن من از این شهر، لشکر مغول به قصد تسخیر این شهر آمده میانه^۱. منظور جلال‌الدین شیخ حسن ایلیکانی یا جلایری است. سلسله جلایریان از ۷۵۰ تا ۸۴۳ هجری در آذربایجان حکومت داشتند.

اهالی و ایشان جنگ‌ها واقع شده و مدافعه‌های خوب کردند و دو دفعه لشکر مغول را هزیمت دادند ولی ثالثاً آن لشکر به تسخیر این شهر آمده بر اهالی فاتح شده شهر را به غلبه گرفتند و به نحو بدی خراب کردند و بسیاری از مسلمین را کشتند و کسی جان از دست ایشان به در نبرد مگر آنهایی که از ایشان پنهان شدند. آنگاه مغول رفتند و باقی ماند آن شهر خراب با سکنه کمی. اما الان از اول آبادتر است... جمعی از اهل علم در هر فنی منسوب به این شهرند^۱.

در همین سال ۶۱۸ هجری بود که شیخ نجم‌الدین اوبکر عبدالله بن محمد رازی معروف به "شیخ نجم‌الدین دایه"، که از عرفای بزرگ ایران و از شاگردان شیخ نجم‌الدین کبری^۲ بود از دست مغول از خوارزم گریخته با جمعی از شاگردان خود از راه همدان به اردبیل آمد و ظاهراً به علت ترس از تسلط چنگیزیان به این شهر، عازم بلاد روم (ترکیه فعلی) شد و در "قیساریه" در کنف حمایت سلطان "علاءالدین کیقباد" سلجوقی قرار گرفت و سرانجام در سال ۶۴۵ هجری وفات یافت.

"لسترنج" در "جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی" می‌نویسد که در آغاز امر یعنی در اوایل خلافت عباسیان شهر اردبیل و در اواخر دوره خلفا تبریز در میان شهرهای آذربایجان مقام اول را پیدا کرد اما بعد از هجوم مغول چندی مراغه این مقام را به دست آورد و هرچند تبریز عظمت سابق خود را در دوره ایلخانیان بازیافت ولی در عهد صفویه بار دیگر تنزل نمود و تحت‌الشعاع اردبیل قرار گرفت.

پیدایش و رشد و پیشرفت اولیه پادشاهان صفوی از اردبیل شروع شد ولی قبل از تأسیس این سلسله، آن شهر معروفیت و شهرت زیادی داشت زیرا به قول "خواندمیر" مؤلف تاریخ "حبیب‌السیر" مدفن زبده‌الاصفیا و قدوة‌الانام شیخ صفی‌الحق والدین و اولاد کرامت نژاد آن حضرت بوده است و از این حیث بهترین بلاد عالم و قبله اقبال طوایف بنی‌آدم است^۳.

۱. نقل از مرآت‌البلدان، محمدحسن خان صنیع‌الدوله، تهران ۱۲۹۴ قمری، ج-۱

۲. احمد بن عمر بن محمد صوفی معروف به "شیخ نجم‌الدین کبری" از مشایخ بزرگ تصوف و عرفان است. او چون در مباحثه بر حریفان پیروز می‌شد به "طامة‌الکبری" یعنی بالای بزرگ معروف شده بود و چون هر کس را نظر انداختی به مقام ولایت می‌رسید از این رو او را "ولی تراش" می‌گفتند. بعضی‌ها او را "ابوالجناب" نوشته‌اند از آن جهت که او از مال دنیا و لذایذ آن اجتناب داشت. شیخ در حدود سال ۵۴۰ هجری یعنی یک صد و ده سال پیش از شیخ صفی‌الدین در خیوه متولد شده و در سال ۶۱۸ هنگام حملات سپاهیان چنگیز در ۷۸ سالگی در خوارزم به قتل رسیده است.

کلماتی مثل "حقیقت" یا "منصور کبری" برای بیان ماده تاریخ شهادت او در کتاب‌ها ذکر شده است. شیخ تألیفات متعددی داشت از آن جمله "فواتح‌الجمال"، "منازل‌الساترین" و "منهاج‌السالکین" می‌باشد. او مشایخ و بزرگانی در تصوف و عرفان نیز تربیت کرده است که یکی از آنها شیخ نجم‌الدین دایه می‌باشد.

۳. حبیب‌السیر، تألیف خواندمیر، تهران، چاپ سنگی، ۱۲۷۱ هجری

فصل سوم - شیخ صفی‌الدین و خاندانش

پدران شیخ صفی‌الدین

شیخ صفی در عهد تسلط مغول بر آذربایجان، یعنی در سال ۶۵۰ هجری در کلخوران، که قریه‌ای است در سه کیلومتری شمال غربی اردبیل، دیده به جهان گشود. اجداد او از زمان‌های قدیم در این حدود زندگی می‌کردند. تواریخ نوشته‌اند که جد پنجم وی "فیروز شاه زرین‌کلاه" نام داشت، او مرد ثروتمندی بود و اغنام و احشام زیادی داشت. در اواخر قرن پنجم هجری به ولایت اردبیل منصوب شد و مراتع این سامان بهترین منطقه برای تعلیف و پرورش دام‌های وی گردید.

فرزند فیروزشاه را "عوض" می‌گفتند و او را در تواریخ "عوض‌الخواص" نوشته‌اند. او در قریه‌ی اسفرجان از قراء اردبیل زندگی می‌کرد ولی چون درگذشت جنازه‌اش را در کلخوران دفن کردند. قبر او هم اکنون در زیر گنبد آجری در سمت شمال شرقی مقبره‌ی شیخ جبرئیل باقی است و بر سنگ آن چنین نوشته‌اند "هذا مرقد سید عوض‌الخواص بن فیروزشاه زرین‌تاج".

عوض‌الخواص پسری داشت به نام "محمد" که در هفت سالگی در جلوی در خانه‌ی خود ناپدید گردید. هرچه گشتند او را نیافتند و سرانجام عزای مرگ بر او گرفتند. لیکن بعد از هفت سال روزی او را بر در خانه ایستاده دیدند در حالی که دستار سفیدی بر سر و جامه‌ی عنابی رنگی بر تن داشت و قرآنی نیز بر گردنش حمایل بود.

در باب غیبت او در بعضی از کتاب‌ها آمده است که او را جنیان دزدیده با خود بردند و بعد از هفت سال در همان نقطه‌ی آزدش ساختند در حالی که قرآن را فرا گرفته و احکام مذهبی را آموخته بود. از آن به بعد او را، که قرآن را از حفظ می‌خواند، محمد حافظ گفتند. در هر حال مرد باورع و تقوائی بود و در انجام فرائض مذهبی اهتمام تمام داشت. فرزند محمد "صلاح‌الدین" خوانده می‌شد. او مرد کشاورزی بود و در قریه‌ی کلخوران زندگی می‌نمود و هم در آنجا از دنیا رفت و مدفون گردید. یکی از سه قبری که در زیر صندوق کنونی شیخ جبرئیل است متعلق به صلاح‌الدین می‌باشد.

صلاح‌الدین پسری داشت که او را قطب‌الدین می‌گفتند و او همان کسی است که به دست گرجی‌ها به قتل رسید و چون رگ‌ها و اعصاب یا به قول تاریخ‌نویسان اوداج گردنش قطع نشده بود سرانجام بهبود یافت.

شیخ صفی‌الدین که در کودکی جد خود را دیده بود از جای زخم گردن او یاد کرده و گفته است هر وقت جدم مرا به گردن خود می‌نشانید به مقدار چهار انگشت بر گردن او موضع شمشیر بود. قریه قطب‌آباد در کنار اردبیل را او آباد کرده و گویا سومین قبر زیر صندوق بقعه شیخ جبرئیل متعلق به اوست.

امین‌الدین جبرئیل، پدر شیخ صفی‌الدین، که در حادثه حمله گرجی‌ها طفل یک ماهه بود، بعد از پدر وارث او گردید و به سلک مریدان مولانا ام‌الزبانی "خواجه کمال‌الدین عربشاه اردبیلی" در آمد. عربشاه از عرفای نامی زمان خود و مردی صاحب ولایت بود. امین‌الدین نیز به امر زراعت اشتغال داشت و از راه ثروتی تحصیل کرد ولی مرد بدآلی بود و به کرم و سخاوت شهرت داشت. در احوال او می‌نویسند که شیخ جبرئیل کمتر با مردم آمیزش می‌نمود و همواره خاموش بود. او با دختر صاحب عصمتی از خاندان "جمال باروقی" وصلت کرد و شیخ صفی‌الدین اسحق از این مادر با تقوی، که در کتاب شخصیت‌های نامی ایران اسمش "دولتی" ذکر شده است، متولد گردید در حالی که سه پسر و یک دختر نیز قبل از او تولد یافته بودند^۱.

در زمان تولد او پنج‌سال بود که "شمس تبریزی" مراد "مولوی" به درود زندگی گفته بود و از فوت دو عارف و الامقام دیگر یعنی "شیخ محیی‌الدین اعرابی" و "شیخ نجم‌الدین کبری" ۳۲ سال می‌گذشت. حیات او با دوران زندگی دانشمندان بزرگی نظیر "مولانا جلال‌الدین رومی" صاحب کتاب مثنوی، "شیخ سعدی" شاعر نامدار پارسی، "امیر عبدالله شیرازی"، "شیخ نجم‌الدین بزغوش"، "علاءالدوله سمنانی"، "شیخ محمود شبستری" و "شیخ محمد کچهچی" که از عرفا و بزرگان آن عهد بودند معاصر بود. مولوی در ۲۲ سالگی شیخ و سعدی در ۴۱ سالگی او به درود زندگی گفته‌اند و هلاکوخان مغول در پنج سالگی وی به حکومت ایران منصوب گشته است.

امین‌الدین جبرئیل به طور کلی شش پسر و یک دختر داشت که نام پسران او را به ترتیب سن چنین آورده‌اند:

محمد، صلاح‌الدین رشید، اسمعیل، صفی‌الدین اسحق، یعقوب و فخرالدین. صفی‌الدین هنگام مرگ پدر شش سال داشت. مادرش نیز چنان که گفتیم دولتی، دختر جمال، از نجبای قریه باروق اردبیل بود و او سالیان درازی بعد از امین‌الدین جبرئیل در قید حیات ماند.

اجداد دیگر شیخ را بعد از فیروزشاه زرین‌کلاه در کتاب‌ها چنین نوشته‌اند، فیروزشاه بن محمد، بن شرفشاه، بن محمد، بن حسن، بن محمد، بن ابراهیم، بن جعفر، بن محمد، بن اسماعیل، بن احمد الاعرابی، بن ابومحمد قاسم، ابن‌ابی‌القاسم حمزه بن‌الامام الهمام حضرت موسی بن جعفر علیه السلام.

ابی‌القاسم حمزه بن موسی‌الکاظم را برخی از مورخان، مثل صاحب مرآت‌البلدان، شخصیتی دانسته‌اند که در شهر ری و کنار زاویه متبرکه حضرت عبدالعظیم مدفون است لیکن بعضی هم تصور کرده‌اند که امامزاده حمزه همان وجود محترمی است که قبر او در

۱. کتاب شخصیت‌های نامی ایران، تألیف محمدرضا زهتابی، تهران، ۱۳۴۷

کلخوران، در جنوب غربی بقعه شیخ جبرئیل قرار دارد و نزد سالخوردگان محل به امام زاده گل زرد معروف می‌باشد. شهرت این مقام به گل زرد از آن جهت است که در کنار مقبره آجری کوتاه آن درخت گل زردی بود که در یکی از هجوم‌های تاریخی پناهگاه زنی قرار گرفت و او که از ترس جان و عصمت خود به امامزاده پناهنده گردیده پشت آن بوته پنهان شده بود از آن واقعه امان یافت.

در داخل این بقعه کاغذی بر دیوار نصب کرده روی آن از کتاب "بحرالانساب" تألیف "ابن‌عنه احمد بن‌علی بن‌الحسین الحسینی" چنین نقل کرده‌اند که "از فرزندان صالح بن‌موسی‌الکاظم علیه السلام پنج نفر، حمزه، قدرالدین، قوام‌الدین، بدرالدین و صدرالدین قدس‌الله اسرار هم از بغداد روی به ولایت ری نهادند. چون به شهر ری رسیدند متفرق شدند. حمزه و صدرالدین روی به ولایت اردبیل نهادند چون به شهر رسیدند وطن ساختند. ذریات ایشان بسیار شده به القاب موسوی مشهور شد."

بعضی‌ها، مثل شادروان کسروی در سلسله‌النسب صفویه تردید دارند و معتقد به انتساب آنها به حضرت امام موسی‌الکاظم نیستند و حتی آنها را سید نیز نمی‌دانند^۱ ولی همه افراد این خانواده همواره انتساب خود به خاندان حضرت علی‌ع، از مفاخر خود می‌شمارند چنان که شاه اسماعیل در این رباعی که به ترکی سروده است گوید:

منم شاه اسماعیل حقنن سرینم که مونجه غازیلرون سرورینم

آنم دور فاطمه آتام علی دور بواون ایکی امامون پیروینم

او به صراحت در این رباعی می‌گوید "من شاه اسماعیل هستم و بر طریق حق قدم برمی‌دارم. سرور هزاران جنگجو هستم. مادرم فاطمه‌ع و پدرم علی‌ع است و پیرو این دوازده امام می‌باشم".

هم او در نامه‌ای که برای تهدید و اتمام‌حجت به شیبیک خان اوزبک نوشته خو را از اولاد علی‌ع قلمداد کرده و این بیت را در آن نامه آورده است:

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات با آل علی هر که در افتاد برافتاد

کلانتر شدن برادر شیخ صفی‌الدین در شیراز و مسافرت شیخ بدانجا

محمد برادر بزرگ شیخ صفی‌الدین تمول زیادی داشت و برای تجارت به شیراز و جزیره هرمز رفت و آمد می‌نمود ولی شیخ که در دوران طفولیت و شباب گاه در مزار "شیخ فرج اردبیلی" و زمانی در مرقد "شیخ ابوسعید" و ایامی در جوار "شیخ شهاب‌الدین محمود آمری" به عبادت می‌گذرانید^۲ با وجود جوانی همواره در عالم معنی سیر و سلوک

۱. شیخ‌صفی و تبارش، احمد کسروی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۲

۲. از این مزارات فقط مقبره شیخ ابوسعید باقی است که در محله سرچشمه اول کوچه معصوم‌شاه واقع است. تا دو سال پیش اطای آجری به روی آن موجود بود ولی صد حیف که از طرف شهرداری خراب شد و این اثر تاریخی در معرض انهدام قرار گرفت. خدا کند که دست تطاول روزگار خود قیر و یاد صاحب آن را از خاطره‌ها نبرد.

داشت و برای رسیدن به مطلوب خود دائماً در اندیشه بود. عرفا و مشایخ محل نتوانستند شیخ را در طریق ارشاد راضی کنند و بدین جهت او، پس از اتمام تحصیلات لازم از مقدمات و غیره، همیشه در این صدد بود که از اردبیل بیرون رود و محضر مشایخ بزرگ، به خصوص شیخ نجیب‌الدین بزغوش را در شیراز، دریابد ولی مادرش اجازه مسافرت به او نمی‌داد و او نیز از فرموده مادر سر باز نمی‌زد.

قضا را برادرش محمد که در سفر فارس بود در ولایت "تورک و طارم" که از نقاط گرمسیر جنوب بود از باد سموم هلاک شد و صلاح‌الدین رشید برای تمشیت کار و جمع‌آوری منال او به شیراز رفت. او در شیراز متوطن گردید و با دختر امین‌الدین انباردار وصلت کرد و صاحب عزت و شوکت گشت و حتی کدخدای آن شهر شد و چون مراجعت او به اردبیل به طول انجامید صفی‌الدین آن را نزد مادر بهانه نمود و آوردن برادر یا تحصیل خبر از سرنوشت او را وسیله کسب اجازه قرار داد و در بیستمین سال زندگی خود راه شیراز پیش گرفت.

در راه هر جا که صاحب‌دلی را سراغ می‌گرفت قصد زیارت او می‌نمود تا مبدا مراد خود دریابد. ولی آنچه را که می‌جست نمی‌یافت. چون به نزدیک شیراز رسید برادرش از ورود او آگاه گشت و جمعی را به استقبال وی فرستاد تا برادر را با جاه و جلال وارد شهر کنند. اما شیخ بدون اعتنا به آنها به شهر اندر آمد و در مزارات متبرکه اقامت نمود و بسیار متأثر شد وقتی که شنید شیخ نجیب‌الدین بزغوش قبل از ورود او به رحمت حق پیوسته است^۱. صفی‌الدین مدتی در شیراز متحیر بود و به حضور عرفای نامی دیگر رفت و آمد می‌نمود و حتی برای درک محضر رکن‌الدین بیضاوی بدان شهر مسافرت کرد ولی هیچ‌یک را شایسته سپردن دست بیعت نیافت.

مدتی گذشت و او همچنان حیران بود. مشایخ فارس او را به خدمت امیر عبدالله راهنمایی کردند زیرا به عقیده جمهور عرفای آن حدود وی تنها کسی بود که می‌توانست حاجت معنوی شیخ را برآورده سازد. صفی‌الدین مقصود خود را با وی گفت و چاره خواست. امیر عبدالله ساعتی در خود فرو رفت و آنگاه او را به زیارت شیخ تاج‌الدین ابراهیم معروف به "شیخ زاهد" گیلانی تشویق کرد.

صفی‌الدین از محل شیخ زاهد و خصوصیات وی پرسید و نشانی‌هائی از امیر عبدالله در باب اقامت اقامتگاه او در گیلان به دست آورد و قصد بازگشت نمود.

در مراجعت به زادگاه خود صلاح‌الدین رشید را تکلیف به بازگشت به حضور مادر کرد ولی او که کدخدای شیراز بود امکان مراجعت به اردبیل نیافت و تیمور نام غلامی را با مال بسیار برای مادرش همراه برادر به اردبیل گردانید.

۱. شاردن می‌نویسد که شیخ صفی در شیراز با سعدی ملاقات کرد اما معاشرت او پسند خاطرش نیافتاد...

سعدی نسخه اشعر خود را به خط خویش تقدیم‌ش نمود ولی او نپذیرفت. سیاحت‌نامه شاردن ج/۲

در جستجوی شیخ زاهد گیلانی و یافتن او

شیخ پس از ورود به اردبیل همواره به فکر شیخ زاهد بود و از هر کس سراغ او را می‌گرفت. چهار سال گذشت و او را اطلاع از محل شیخ زاهد و زیارت وی میسر نگشت. یکی از کسان شیخ صفی‌الدین که "محمد ابراهیمان" نام داشت از گیلان به اردبیل برنج می‌آورد. قضا را او روزی در قریه "حیله‌کران" از توابع لنکران، که بعدها به موجب عهدنامه ترکمن‌چای از ایران جدا و به روسیه واگذار شده است، به حضور عارفی رسید که او را شیخ زاهد می‌گفتند. محمد با آن که اهل شریعت بود به دست او راه طریقت پیش گرفت و با لباس درویشان به اردبیل بازگشت. صفی‌الدین وقتی او را دید از چگونگی حال و احوالش پرسید. وی داستان زیارت شیخ زاهد بیان کرد و شرح نیل خود را به تصوف بدو گفت. صفی‌الدین چون جای او بشنید بی‌درنگ آهنگ حیله‌کران نمود. هر چه کسان او وی را منع کردند که در آن سرمای سخت زمستان جان خود را در خطر نیاندازد و این سفر را به موسم بهار محول سازد ممکن نگردید.

صفی‌الدین با تحمل شداید به حیله‌کران رسید و حضور مطلوب خود دریافت. هنگامی که دست در دست وی گذاشت برخلاف مشایخ دیگر، که وقتی او دست ارادت بدانها می‌داد قلباً احساس ناراحتی می‌کرد و بلااراده دست خود را پس می‌کشید این بار در خود احساس آرامش نمود و مجذوب مراد شصت ساله گشت و تسلیم شد.

صفی‌الدین در این ایام بیست و پنج سال داشت. و بیست و پنج سال نیز خدمت استاد کرد و سی و پنج سال دیگر هم بعد از شیخ زاهد به ارشاد مریدان پرداخت. وی مرد عالم و فاضل و مفسر بود و طبع شعر هم داشت. مفاهیم عالی رضا و تسلیم و وصول به حق را در غزلیات و رباعیاتی که سروده به بهترین وجهی عنوان کرده است. ابیات زیر از جمله اشعار فارسی است که در کتاب‌ها به نام او ضبط گردیده است:

می نوش کن مدام که می را عدیل نیست	وز هیچ شربتی به جهانش بدیل نیست
جلاب سلسبیل چه موقوف و عده‌ایست	حالی به نقد باده کم از سلسبیل نیست
وصف مزاج آن، حق اگر زنجبیل گفت	در باده سر‌هاست که در زنجبیل نیست
گر عاقلی به عقل، حکیمانانه نوش کن	ور غافلی مخور تو، که آب سیبیل نیست
می‌خواره را به آتش اگر، ترس می‌دهند	می‌دان که جز مثابه نار خلیل نیست
در مدح می منافع للناس آییست است	نیکو بخوان که منفعت او قلیل نیست
می‌خوارگی است عیب صفی در جهان‌وبس	منت خدای را که لئیم و بخیل نیست

شیخ زاهد که در ناصیه او آثار معنوی می‌خواند پیوسته او را مورد تکریم و احترام قرار می‌داد تا آنجا که دختر خود "فاطمه‌خاتون" را به ازدواج او درآورد و با وجود آن که خود پسر بزرگی داشت شیخ صفی را به جانشینی خود انتخاب کرد.

مرگ شیخ صفی‌الدین

شیخ صفی‌الدین بعد از مرگ استاد اردبیل را محل اقامت خود قرار داد و با عزت و احترام در این شهر زندگی نمود و بنا به نوشته ریاض‌العارفین "زیاده از صد هزار کس تربیت فرمود". در آخر عمر به سفر حج رفت و در آنجا وثیقه‌ای به قلم آورد و فرزند خود صدرالدین موسی را که از دختر شیخ زاهد بود بعد از خود صاحب خرقه و سجاده ساخت و اول محرم سال ۷۳۵ هجری به اردبیل بازگشت ولی حیات او بعد از مراجعت طولی نکشید و ظهر روز دوشنبه ۱۲ محرم به داعی حق لبیک گفت.

برخی از مورخان از سید صدرالدین موسی نقل کرده‌اند که مرض او سالی و دو ماه طول کشید. شیخ دو روز آخر حیات، از تکلم بازماند و جز تلاوت کلام الهی چیزی نگفت و آخرین کلام او "صلوا علیه تسلیماً" بود. بر طبق وصیتش سید جمال‌الدین اصفهانی او را غسل داد و با کفنی که شیخ در زیر تکیه‌گاه خود نهاده بود کفن کرد. نوشته‌اند که شیخ نام مردی را در گرم‌رود برده، فرمود او پنبه این کفن را کاشته و زنش آن را تافته و پیر بدرالدین پارچه‌اش را بافته است. سفارش شیخ درباره مدفنش این بود که اگر مجال باشد او را در قبرستان "غریبان" که هم اکنون نیز در جنوب غربی شهر باقی است، به خاک بسپارند و گرنه هر کجا که مقتضی دانند مدفون سازند، ولی با مشورت‌هایی که بعد از درگذشت وی شد او را در خانه‌اش، که بیرون دروازه اسفریس بود و خانقاهش نیز به شمار می‌آمد، دفن کردند.

گویند فاطمه خاتون همسر شیخ از مفارقت وی سخت بی‌طاقت گردید و به اصرار تمام برای دیدار آخر به زیارت جنازه شوهر رفت. حاضرین به باغچه رفتند و او به اطاقی که جسم بی‌جان شیخ در آن بود در آمد و با آخرین دیدار صورت شوهر خود دعائی خواند که حکایت از تمنای وصل او با شیخ در جهان باقی بود. قضا را دعا مستجاب شد و هیچ‌ده روز بعد از شیخ او نیز جهان فانی را وداع کرد.

شیخ صفی‌الدین از عرفای نامی دوران اولجایتو و ابوسعید ایلخانی است. عرفا و سالکان طریقت مثل مولانا شمس‌الدین برنیقی از مقام معنوی او سخنانی گفته و سلاطین زمان به زیارتش می‌شناخته‌اند، حتی امیر تیمور گورکانی که در قساوت و بی‌رحمی شهرت تاریخی دارد به مقام معنوی شیخ ارادت ورزیده مزار او را زیارت کرده است. او (یعنی تیمور) بود که برای اولین بار اردبیل را دارالامان قرار داد و حکام را به‌امان دادن ملتجیان آن بارگاه امر نمود. مورخین نوشته‌اند که خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی وزیر نامدار ایلخانیان در رعایت جانب شیخ بسیار می‌کوشید و برای مخارج خانقاه اردبیل هر سال نقد و جنس می‌فرستاد. در مکتوبی که وی به پسر خود امیر احمد حاکم اردبیل نوشته به او توصیه کرده است در معامله خود با مردم چنان کند که شیخ صفی از او راضی باشد.

شاردن در سیاحتنامه خود ضمن دلایلی که برای واجب‌الاحترام بودن شیخ آورده توجه و عقیده این وزیر دانشمند و بزرگ را با دعیه و شفاعات او یاد کرده و بدو مکتوب از

مجموعه رسایل و منشئات وی، که پر از مباحث مبالغه‌آمیز و ستایش شیخ صفی‌الدین است، اشاره نموده است.

"ابن بزاز" مؤلف صفوة‌الصفاء حکایات بسیاری در کشف و کرامات، صفا و حلم و علم و ورع و تقوی و بالاخره سجایای اخلاقی شیخ نوشته و داستان‌های زیادی در باب ملاقات‌های سلاطین و حکمرانان و بزرگان زمان با او نقل کرده و مراتب حرمت وی را نزد حکمرانان مغول ذکر نموده است. نویسندگان دیگر هم وجود شیخ را در رفع مظالم مغول‌ها و هدایت آنها نعمتی دانسته‌اند.

پطروشفسکی، مؤلف کتاب کشاورزی و مناسبات اراضی ایران عهد مغول، می‌نویسد که در عهد سلطان ابوسعید ایلخانی مردی از طایفه "قچاق" به نام "چین‌بیگ" طمع در مزرعه حنبلی، که بعداً "ارونکد" نام گرفته است، نمود و این مزرعه از آن فرزندان شیخ شمس‌الدین فرزند شیخ زاهد گیلانی بود، ولی چین‌بیگ زور می‌گفت. شیخ صفی می‌کوشید که چین‌بیگ انصاف بدهد و لیکن او قبول نمی‌کرد. کار بالا گرفت و خدمت ایلخانان ابوسعید بهادر رسید و او به احترام شیخ صفی‌الدین ... دعوی را به نفع نوادگان شیخ زاهد فیصله داد.

سخن از طایفه قچاق به میان آمد. اینان شاخه‌ای از ایلخانان (ترکان) بودند و در آن دوره در اطراف اردبیل استقرار داشتند. طمع در مال مردم می‌بستند و به ایداء و آزار آنها می‌پرداختند. در زمان سید صدرالدین موسی هم وقایعی از آن قوم نقل کرده‌اند از جمله آن که یکی از سواران طایفه "ساتولمیش" از ایل قچاق از جلال‌الدین جوینی طرفداری می‌کرد و جلال‌الدین به اتکای او می‌خواست قریه‌ای را در حوالی اردبیل که متعلق به شیخ صدرالدین بود تصاحب کند. بین طرفداران شیخ و سواران قچاق کار به نزاع کشید. روزی شیخ به قصد آشتی دادن آنها به قریه نیار، وارد شد. طایفه ساتولمیش ده را غارت کرده اموال مردم را با خود می‌بردند، سکنه ده می‌خواستند آنها را گرفته به ده برگردانند. شیخ به ساکنان ده "آلاریق" که به او متعلق بود اطلاع داد که علیه ترکان قچاق پیکار کنند و آنان بی‌درنگ لباس و سلاح جنگ به تن کردند و به دنبال شیخ رفتند و در پیکاری که رخ داد آلاریقی‌ها از برکت انفاس قدسیه شیخ قاتح شدند.

۱. در کتاب "کشاورزی و مناسبات اراضی ایران در عهد مغول" تألیف پطروشفسکی، که کریم کشاورز آن را ترجمه کرده و در ۱۳۴۴ در تهران چاپ شده است، در جلد دوم آن، صورت این کمک چنین نوشته شده است: گندم ۱۵ هزار من تبریز، برنج سفید ۳۰۰۰۰ من، روغن گاو ۴۰۰ من، عسل ۸۰۰ من، دوشاب ۱۰۰۰ من، ماست ۲۰۰ من، شکر ۴۰۰ من، شکر سفید یا نبات ۱۰۰ من، گلاب ۳۰ قاروره، گاو نر ۳۰ رأس، گوسفند ۱۳۰ رأس، غاز ۱۹۰، مزغ ۶۰۰، عنبر ۵۰ مثقال، مشک ۵۰ مثقال، عود ۱۰۰ مثقال، وجه نقد ۱۰۰۰۰ دینار، و تحویل این اجناس می‌بایست از املاک رشیدی واقع در نواحی تبریز و خلخال و شاهرود و استارا و سراب و مشکین و اردبیل صورت گیرد.

شیخ صدرالدین موسی

شیخ صدرالدین موسی به طوری که گفته شد فرزند ارشد شیخ صفی‌الدین بود و بعد

از او صاحب سجاده ولایت گردید. وی روز عید فطر سال ۷۰۴ هجری از بطن فاطمه خاتون دختر شیخ زاهد متولد گردید و ۹۰ سال عمر کرد و به موقع وفات پدرش ۳۱ سال داشت.

صدرالدین که ۵۹ سال بر مسند ارشاد نشست مردی عالم و مفسر بود و طبع شعر داشت. او بود که درهای مسجد جمعه اردبیل را از گرجیان پس گرفت و از تقلیس به اردبیل آورد. در مراتب کمالات معنوی او می‌نویسند که از او ان کودکی قدرت معنوی بسیار داشت و صاحب کشف و کرامت بود. در زمان حیات پدرش که مریدان به خدمت شیخ صفی‌الدین می‌آمدند صدرالدین، که هنوز طفلی بود، بنا به عوالم کودکانه کفش‌های آنها را جفت می‌کرد ولی کفش‌های مریدان حقیقی و ظاهرسازان را از هم جدا می‌نمود. گویا این امر موجب دلتنگی دسته دوم از مریدان گردید و سبب گله آنها در محضر شیخ صفی شد. شیخ فرزند را از این کار بازداشت و دستور داد مقداری از نان بازار را داخل غذای او کردند فی‌الجمله استتاری به هم رسید^۱.

شیخ صدرالدین در اواخر عمر عازم حج گردید و در مراجعت از این سفر علمی (پرچم) با خود همراه آورد که در مدینه از طرف خدام مسجدالنبی به وی اهدا گردیده بود. مؤلف سلسله‌النسب صفویه می‌نویسد که "الحال در آستانه صفویه آن علم به علم پیغمبر اشتها دارد".

بعضی از مورخان نوشته‌اند که خدام مسجد رسول ص در مدینه، حضرت پیغمبر را در خواب دیدند که به ایشان فرمود آن علم را به این سید که از اردبیل آمده تسلیم کنند و آنها دستور پیغمبر را اجرا نمودند. "ماندلسلو" که همراه سفرای خارجی در عهد سلطنت شاه صفی از اردبیل دیدن کرده در یادداشت‌های خود، که در سال ۱۶۷۹ میلادی در پاریس چاپ شده، نوشته است که در موقع تقسیم غذا در بقعه شیخ صفی‌الدین "... فقیران را با صدای طبلی که می‌گفتند صدرالدین پسر شیخ صفی‌الدین از مدینه آورده است خبر می‌کردند"^۲.

شیخ صدرالدین مدتی پس از مراجعت از حج عمر کرد و در سال ۷۹۴ هجری در اردبیل درگذشت و در کنار قبر پدرش شیخ صفی‌الدین مدفون گردید. بنای اصلی بقعه شیخ صفی‌الدین از آثار اوست و ما در مبحث مربوط به آثار تاریخی اردبیل به تفصیل از آن سخن گفته‌ایم.

خواجه علی سیاهپوش

بعد از صدرالدین فرزندش خواجه‌علی معروف به سیاهپوش صاحب سجاده گردید و ارشاد مریدان بدو محول شد. خواجه‌علی مرد دانشمند و با فضیلتی بود و واقعه ملاقات امیر تیمور گورکان را در اردبیل با او می‌توان به تعبیری، سنگ اول بنای سلطنت صفویان

۱. نقل از مقالات صفوة‌الصفاء، تألیف ابن بزار، ناشر احمد تبریزی، چاپ سنگی

۲. نقل از کتاب زندگی شاه عباس اول: تألیف نصراله فلسفی

دانست زیرا در این ملاقات بود که شیخ وسیله آزادی سران هفت طایفه بزرگ گردید. طوایفی که بعدها به نام قزل‌باش در ایران صاحب قدرت گشتند و در تأسیس سلسله صفویه مؤثر شدند.

نوشته‌اند که امیر تیمور در سال ۸۰۶ هجری پس از آن که "ایلدریم بایزید" سلطان عثمانی را شکست داد با اسرا و غنایم زیادی از طریق اردبیل عازم سمرقند گردید و چند روزی برای استراحت اردو، در این شهر توقف کرد. در این موقع آوازه شیخ را شنید و با وی ملاقات نمود. ضمن مذاکره او را مردی دانشمند و عارفی با کمال یافت و همه اسرا را به خواهش وی آزاد کرد و حتی مبالغی نیز املاک خریده وقف بر بقعه شیخ صفی‌الدین نمود.

داستان ملاقات امیر تیمور با خواجه علی چنین است معروف است که تیمور، به طوری که در حالات وی گفته‌اند مرد دانشمند و باسوادی بود و اطلاعات کافی در علوم دینی داشت، وی که به مذهب تسنن بود در دیدار خود با شیخ درباره ائمه اثنی عشر، که شیعیان بدان‌ها اعتقاد دارند، از او سؤالاتی نمود. شیخ گفت بعد از پیامبران صاحب شریعت، که قبل از حضرت محمدص برای هدایت مردم برانگیخته شده بودند، انبیائی بودند که شریعت آنها را تبیین و تفسیر می‌کردند و در اشاعه آنها اقدام می‌نمودند. چون طبق بیان الهی پیامبر اسلام "خاتم النبیین" است و بعد از او نبی و رسولی نخواهد بود ائمه مذکور اوصیای او هستند تا دین خدا و شریعت اسلام را توجیه و تقویت نمایند و مسلمانان را با اصول دین آشنا سازند و از این نظر می‌توان گفت که نسبت آنان به دین اسلام مثل انبیا بنی‌اسرائیل است به شریعت موسی و ابراهیم و ...

تیمور را این جواب خوش آمد و از او خواست تا چیزی از وی بخواهد. شیخ اظهار بی‌نیازی کرد ولی تیمور اصرار نمود. شیخ آزادی اسرا را خواستار شد و تیمور آن را پذیرفت و اسرای ترک را بدو بخشید. اسیران چون آزادی خود را در پرتو عنایات شیخ دیدند بدو گرویدند و برخی از آنان، از جمله رؤسای هفت طایفه بزرگی که بعداً قزل‌باش لقب یافتند، در ایران ماندند و بعدها در خدمت شاهان صفوی جانفشانی‌ها کردند. جمع دیگر نیز به ترکیه برگشتند و در آنجا گروهی را به آئین تشیع درآوردند و این شیعیان همان‌هایی بودند که سلطان سلیم معروف به "یالقوز" قبل از اقدام به جنگ "چالدران"، برای آن که هنگام محاربه با سپاه ایران از صدمات و آزار آنان در پشت جبهه در امان باشند، صدها هزار از آنها را قتل عام نمود.

ارادت تیمور گورکان نسبت به شیخ صفی‌الدین و فرزندان

بعضی از مورخین نوشته‌اند که تیمور اصولاً عرفان را دوست داشت و به عرفا و مشایخ احترام می‌گذاشت و از آنان تجلیل می‌کرد و ملاطفت وی با خواجه علی سیاهپوش هم از این رهگذر بود. ولی مؤلف صفوة‌الصفا داستان دیگری در این مورد دارد و چنین

می‌گوید که امیر تیمور در جنگ با امیر حسین شکست خورده فراری شد. روزی در کنار جیحون سیدی را دید که به روی آب می‌دود بدون آن که در آن فرو رود. تیمور دست توسل و ارادت به طرف او دراز کرد و مرد، که همان صدرالدین موسی پسر شیخ صفی بود، دستمال قرمزی از زیر ردای خود بیرون آورد و به تیمور نشان داد و او را به سلطنت امیدوار ساخت. از این رو وقتی تیمور به اردبیل رسید درک محضر فرزند او را مغتنم شمرد. در این ملاقات شیخ از تیمور گله کرد که دوستان و پیروان او را اسیر کرده است تیمور از او نشانی مریدان خواست تا آنها را آزاد کند. شیخ از زیر پوستین خود پارچه قرمزی را، که در کنار جیحون به او نشان داده شده بود، درآورد و گفت که مریدان وی تکه‌ای از این پارچه را بر کلاه خود دوخته‌اند. از کرامات شیخ پارچه قرمز برای دوختن بر کلاه همه اسرای رومی کفایت کرد و جملگی آزاد گشتند^۱ و از آن پس به قزلباش معروف شدند^۲.

در کلخوران، در جوار بقعه شیخ جبرئیل، چندین حجره نیز جزو بنای اصلی از خیلی قدیم ساخته شده است که عرفا و مشایخی که به زیارت آن بقعه می‌رفتند در آنها بیتوته می‌کردند و این حجرات کنون نیز باقی می‌باشند.

در باب نحوه آزادی اسرا در محل چنین معروف است که ملاقات امیر تیمور با خواجه علی در حجره‌ای که در جنوب غربی این ساختمان است صورت گرفت. شیخ از تیمور خواست که به قدری که آن حجره گنجایش دارد از اسرای روم (عثمانی) آزاد کند و تیمور پذیرفت ولی همه اسرا داخل آن حجره شدند و هنوز نصف آن خالی ماند.

بعضی از مورخان این قول را قبول دارند و چنین می‌گویند که آن حجره در دیگری در عقب داشت^۳. شیخ دستور داد آن در را نیز باز کنند و بدین طریق اسرا از یک در وارد و از در دیگر خارج می‌شدند و یک وقت تیمور متوجه شد که دیگر اسیری باقی نمانده است^۴. این گفتار در باب دو در داشتن آن حجره صحیح است و هم اکنون یکی از آن درها به ایوان و دیگری به مقبره سید جبرئیل باز می‌شود.

در کتاب "زندگانی شاه عباس صفوی" این داستان چنین آمده است که تیمور اصولاً به مشایخ صوفیه احترام می‌گذاشت و در بین آنها به شیخ صفی‌الدین و جانشینان وی بیش از همه ارادت می‌ورزید. موقعی که به جنگ "ایلدریم بایزید" می‌رفت در اردبیل از شیخ تقاضای مدد کرد و شیخ به دست خود شمشیری به کمر او بست. تیمور هنگامی که با فتح و فیروزی از این جنگ باز می‌گشت در اردبیل چندی مهمان شیخ شد و چون ماه رمضان بود در شب اول، که تیمور بر سر سفره افطار شیخ نشست، ملاحظه کرد که وقت افطار

۱. اقتباس از مقاله "آغاز فرمانروایی یک سلسله" به قلم باستانی پاریزی، مجله خواندنی‌ها، تهران سال ۳۰ شماره ۳۳

۲. قزل در زبان ترکی به معنی قرمز است چنان که می‌گویند "قزل‌قان" یعنی خون قرمز و طلا را هم که رنگ مایل به قرمز دارد قزل می‌گویند. باش به معنی سر است و قزلباش یعنی کلاه قرمز تعبیر می‌شود.

۳ و ۴. اقتباس از مقاله "آغاز فرمانروایی یک سلسله" به قلم باستانی پاریزی، مجله خواندنی‌ها، تهران سال سی‌ام، شماره ۳۳

گذشت ولی شیخ مثل این است که انتظاری دارد و رخصت افطار نمی‌دهد. تیمور سبب انتظار پرسید و خواهش کرد که اگر مطلبی است بیان دارد و شیخ آزادی اسپران را عنوان کرد و تیمور فی‌المجلس گفت همه آنها آزادند.

در سلسله‌النسب صفویه ذکر شده است که "سندی در دست است که شاه عباس، بهادر خان را به بلخ فرستاد و او در آنجا و قفنامه‌ای یافت که به موجب آن تیمور بعضی از املاک را بر خاندان صفوی وقف کرده بود. در این سند نوشته‌اند پس از آن که خاقان اعظم این مواضع را از طریق شرعی خرید ... تولیت آنها را به اولاد ذکور "سید علی منصور بن سید جمال‌الدین بن سید علی بن سید جبرائیل الحسینی" سپرد. اینان می‌بایست هر سال عواید اوقاف را جمع کنند و به خواجه علی بن شیخ صدرالدین بن موسی بن سلطان شیخ صفی‌الدین اسحاق بن سید جبرئیل الحسینی و فرزندانش بدهند".

مورخ دیگری چنین می‌نویسد "گویند وقتی شاه عباس عازم خراسان بود یک کتاب کهنه به او هدیه شد. در آن کتاب نوشته شده بود وقتی تیمور از آب جیحون می‌گذشت تازیانه‌اش از دست او در آب جیحون افتاد. امیر این را به فال بد داشت و ملول شد. شخصی از عالم غیب پیدا شد و تازیانه را در آورده به او داد و غائب شد. صاحبقران بعد از این اکثر مشتاق ملاقات آن درویش بود تا آن که در وقتی که سپاه کینه‌خواه امیر تیمور از فتح روم مراجعت نمودند در ملک اردبیل به خدمت شیخ بزرگوار و سر حلقه شیوخ کبار، مرکز دایره فقر و فنا شیخ صفی رسیدند. چون نظر انداختند شخصی را دیدند که در آب جیحون تازیانه به دست او داد. امیر پیش آمد و در پای شیخ بزرگوار افتاد و دست پیری و مریدی دادند و جمع ملک اصفهان را وقف خانقاه و مریدان ایشان کردند. شاه عباس پس از ملاحظه این نوشته تبسم نموده فرمودند پس اصفهان ملک موروثی من است".^۱

این روایت خالی از ایراد نیست زیرا جنگ تیمور با رومیان، چنان که گفتیم، در سال ۸۰۶ هجری اتفاق افتاد و در آن تاریخ ۷۱ سال از مرگ شیخ صفی می‌گذشت و حتی شیخ صدرالدین موسی نیز در آن زمان دوازده سال بود که روی در نقاب خاک کشیده بود. از مجموع مطالب چنین برمی‌آید که مرد گردنکش و قسی‌القلبی مثل تیمور که از کشته‌ها پشته می‌ساخت و از سرهای بی‌گناهان منارها به وجود می‌آورد به دستگاه عرفانی صفویه در اردبیل ارادت می‌ورزید و با آن همه جلال و جبروت حکومت ظاهری در مقابل عارفی که در این گوشه از جهان به ذکر و ارشاد می‌پرداخت احترام می‌نمود. فرزندان او نیز چنین بودند چنان که میرزا شاهرخ در سال ۸۲۳ که عازم قراباغ بود به قصد زیارت وارد اردبیل شد و به قول مؤلف مطلع سعدین "به زیارت شیخ المشایخ صفی‌الدین قدس سره رفت و به برکت صحبت شیخ علاء‌الدین خواجه علی سلمه‌الله استسعاد یافت و پس از چند روز توقف در این شهر به راه موغان از آب ارس گذشت".

۱. از مقاله "از کجا آورده‌ای و گریه‌کسی دم حجله عروس" به قلم باستانی پاریزی، مجله خواندنی‌ها، تهران سال ۳۰ شماره ۳۳

خواجه علی در ۱۸ رجب سال ۸۳۰ هجری هنگام مراجعت از سفر حج در قدس خلیل درگذشت و قبرش در آنجاست و معروف به "سید علی عجم" می‌باشد.

شهادت شیخ جنید و شیخ حیدر به دست شیروانشاه

بعد از خواجه علی فرزندش ابراهیم معروف به "شیخ شاه" جانشین وی شد. او که در سفر حج همراه پدر بود در بیت‌المقدس به تجهیز جنازه پدر مباشرت کرد و چون به اردبیل بازگشت به ارشاد مریدان پرداخت و ۲۱ سال بدین کار توفیق یافت و در سال ۸۵۱ هجری، هنگام ارتحال به سرای باقی، سجاده ارشاد را به فرزندش "شیخ جنید" واگذاشت.

نفوذ روز افزون جنید و کثرت مریدان او سلطان "جهانشاه قره‌قویونلو" را به وحشت انداخت و شیخ برای رهائی از شر وی با عده‌ای از مریدانش به دیاربکر رفت و در قلمرو حکومت "حسن بیگ آق‌قویونلو" مستقر شد. حسن‌بیگ که نظر به قد بلندش او را "اوزون حسن" می‌گفتند، به رقابت با قره‌قویونلویها، مقدم شیخ را گرامی داشت و خواهر خود "خدیحه‌بیگم" را به ازدواج او درآورد. شیخ بعد از این وصلت به اردبیل بازگشت ولی جهانشاه قره‌قویونلو همچنان از قدرت او بیمناک بود و او را وادار به خروج از این دیار نمود.

کسان جهانشاه، شیخ را تشویق کردند که برای جهاد با چرکس‌ها به قفقاز برود و شیخ به اجبار تمکین نمود لیکن هنگام عبور از بیسه‌های شیروان، لشکریان "سلطان خلیل" حاکم شیروان، که به دستور محرمانه جهانشاه مأمور دفع شر شیخ شده بودند، به اردوی وی حمله کردند. شیخ و مریدانش دلآوری‌ها نمودند و سرانجام در سال ۸۶۰ هجری چرکسانی که در سپاه سلطان خلیل بودند شیخ را به شهادت رسانیدند. بعد از این واقعه "شیخ حیدر" فرزند او به جای پدر بر مسند ارشاد نشست و به تقویت صوری و معنوی مریدان پرداخت. او خواهرزاده اوزون حسن بود و حسن بیگ که در ناصیه او آثار شجاعت و معنویت می‌دید "بیگی‌آغا" دختر خود را به ازدواج وی درآورد و سه فرزند "علی، ابراهیم و اسماعیل" از این وصلت به وجود آمد.

حسن بیگ از این وصلت راضی و از قدرت نفوذ شیخ بهره‌مند بود چنان که غلبه او به جهانشاه قره‌قویونلو هم به کمک شیخ و مریدان او صورت گرفت. او چون از واقعه جهانشاه رهائی یافت بار دیگر از طرف "ابوسعید تیموری" مورد تهدید واقع شد و به یاری شیخ حیدر و مریدانش بر او نیز فائق آمد.

سلطان ابوسعید به قصد تصرف آذربایجان وارد میانه شد. اوزون حسن از او درخواست صلح کرد ولی ابوسعید نپذیرفت و از راه اردبیل به قفقاز تاخت. سپاهیان آق‌قویونلو او را محاصره کردند و ابوسعید از حیث آنوقه در مضیقه افتاد و از حسن بیگ درخواست صلح کرد. حسن بیگ آن را پذیرفت ولی شخصی به نام "سعید اردبیلی"، که قاصد پادشاه آق‌قویونلو و ابوسعید بود، او را از وضع پریشان سپاه تیموری آگاه ساخت. در نتیجه حسن ۱. بعضی‌ها فرزندان شیخ حیدر را چهار پسر و دو دختر نوشته‌اند.

بیگ قصد جنگ نمود. ابوسعید شکست خورده دستگیر گردید و بر اثر اصرار امرا به قتل رسید و حکومت آق‌قویونلو در این منطقه قدرت یافت.

باری شیخ حیدر به خونخواهی پدر به شیروان لشگر کشید و با شروانشاه فرخ‌یسار جنگ کرد. در این ایام اوزون حسن درگذشته و "سلطان یعقوب" جانشین او شده بود. او از قدرت شیخ حیدر می‌ترسید و با آن که زن شیخ خواهر او بود بنای مخالفت با وی گذاشت و سپاهی به سرکردگی سردار معروف خود "سلیمان اوغلی" به کمک شروانشاه فرستاد. در میدان محاربه سلطان حیدر دلیری‌ها کرد و شخصاً به قلب سپاه دشمن حمله برد و حتی به قول بعضی سلیمان‌اوغلی را از اسب به زیر انداخت ولی در اثنای معرکه تیری بر حلقومش برخورد و روز پنج‌شنبه ۲۰ رجب ۸۹۳ هجری به شهادت رسید. مریدان کشته او را محرمانه در جایی به خاک سپردند و علامت گذاشتند تا به دست دشمن نیفتد و مورد بی‌احترامی قرار نگیرد. در سال ۹۱۵ که شاه اسماعیل از شیروان بازمی‌گشت جنازه پدر را با خود به اردبیل آورد و در جوار قبر شیخ صفی‌الدین دفن نمود.

سرگذشت اسماعیل و برادرانش

پس از قتل شیخ حیدر، سه فرزند او به امر یعقوب دستگیر و به فارس تبعید شدند و در قلعه "استخر" محبوس گشتند. این حبس چهار سال طول کشید و چون یعقوب درگذشت آنان از زندان رهائی یافته و راه اردبیل پیش گرفتند. علی که فرزند بزرگتر بود صاحب سجاده ولایت شد و به کمک مریدان در نزدیکی‌های اهر با شروانشاه جنگ کرد و او را مغلوب نمود، ولی "رستم میرزا" آق‌قویونلو، که بعد از سلطان یعقوب جانشین وی شده بود، از ازدیاد نفوذ علی بیمناک گشته بنای مخالفت با وی گذاشت. رستم میرزا از راه خدعه و حيله وارد شد و علی را از راه مهر و محبت به تبریز فراخواند، ولی سلطان‌علی در تبریز از نیرنگ او خبردار گشت و به اردبیل بازگشت.

رستم‌میرزا که با دقت نقشه‌های خود را طرح کرده بود از این که شکارش از دام رفته است سخت خشمگین گردید و چهار هزار سوار به تعاقب وی فرستاد. سواران در شام اسبی، که دیهی است در یک فرسخی اردبیل، بدو رسیدند و در معرکه‌ای که رخ داد او را کشتند. سه نفر از بزرگان صوفیان ابراهیم و اسماعیل برادران او را که به شام اسبی رفته بودند مخفیانه به شهر آوردند و هر شب در خانه‌ای نگهداری می‌کردند. چهل روز بدین منوال گذشت و چون برای جستجوی خانه‌های مردم دستور رسید اقامت آنان را در اردبیل جایز ندیدند. جمعی از مریدان با اجازه مادر محرمانه آنها را به گیلان بردند و ابتدا در رشت و سپس در لاهیجان به نگهداری آنها کمر بستند.

رستم میرزا از آینده کار نگران شد و کسانی برای استرداد آنها نزد والی گیلان فرستاد. والی از بودن آنها اظهار بی‌اطلاعی کرد. رستم میرزا بار دیگر جمعی را با مفتی تبریز بدانجا فرستاد تا اگر والی گیلان منکر اقامت فرزندان سلطان حیدر در خاک گیلان شود

در حضور مفتی سوگند شرعی یاد کند. نوشته‌اند که حاکم گیلان به صلاح‌دید اطرافیان کودکان صفوی را در زنبیل‌های بزرگی گذاشت و در نقطه مطمئنی در جنگل از درخت آویخت و آنگاه سوگند خورد که پای آنها بر خاک گیلان نیست.

فی‌الجمله ابراهیم نیز پس از چندی به علت بیماری درگذشت و ریاست مریدان به "اسماعیل" که طفل کوچکی بود رسید. اسماعیل در لاهیجان اقامت کرد و مورد احترام و حمایت "میرزا علی کارکیا" حاکم آنجا، که از فرزندان امام حسن مجتبی‌ع بود، قرار گرفت. اسماعیل کوچکترین فرزند شیخ حیدر بود و روز سه‌شنبه ۲۵ رجب ۸۹۲ هجری، یک سال قبل از قتل پدر تولد یافته بود. او تا شش سالگی در قلعه استخر بود و در آنجا از ملاطفت‌هایی که "منصور بیگ پرناک" فرمانروای قلعه نسبت به این سه کودک می‌نمود بی‌بهره نبود زیرا او از طرفداران حضرت علی‌ع و از ارادتمندان شیخ صفی‌الدین بود و از این رو مخفیانه از سه محبوس صغیر حمایت می‌کرد.

سلطنت شاه اسماعیل

اقامت اسماعیل در گیلان و لاهیجان قریب شش سال و نیم طول کشید و در این مدت قرآن و ریاضیات و علوم مختلف را به وسیله اساتید بزرگی مثل مولانا "شمس‌الدین لاهیجی" و "نجم گیلانی" آموخت و در ۱۳ سالگی کم‌کم به فکر قیام و رهبری مریدان افتاد. کارکیا و دیگران صغر سن او را بهانه کردند و او را از عزیمت به اردبیل منع نمودند ولی او که اصرار را بی‌فایده می‌دانست روزی به میرزا علی گفت من که صاحب مسند و خرقرام الهام یافته‌ام که بدین کار اقدام نمایم و بدین جهت درنگ نمی‌توانم. این بود که به سال ۹۰۵ هجری با هفت تن از مریدان و صوفیان به راه افتاد و کارکیا او را با عزت و احترام بدرقه نمود و در حق وی دعای خیر کرد. او هر چه به اردبیل نزدیک‌تر می‌شد بر عده مریدان و همراهانش افزوده می‌گشت چنان که در طارم عده آنها به ۱۵۰۰ نفر رسید و چون عزم جنگ با "فرخ‌پسار" شروان‌ساز نمود هفت هزار تن از طوایف قزلباش بدو پیوسته بودند.

اسماعیل پس از ورود به اردبیل مصلحت آن دید که جهاد پدر و جدش را در قفقاز تکمیل نماید و لذا با سپاهی مرکب از مریدان خود به شیروان لشکر کشید و با شجاعت و از جان گذشتگی خود و یارانش بر دشمنان فائق آمد و با تصرف خزائن و دفائن شروانشاه عازم تبریز گردید و آنجا را از "الوند میرزا بایندر" گرفت و پایتخت خود گردانید. او تشیع را مذهب رسمی ایران کرد و در این راه شجاعت و دلیری بی‌نظیری نشان داد. گویند در تبریز فرمان داد که مؤذنان ضمن اذان شهادت خاص شیعیان یعنی "اشهد ان علیاً ولی‌الله" را بگویند و نیز عبارت "حی علی خیرالعمل" را حذف نکنند. این امر بر علما و بزرگان آن شهر، که مذهب تسنن داشتند، سخت گران آمد و جمعی از آنان یک شب قبل از تاج‌گذاری وی، که در سال ۹۰۷ هجری اتفاق افتاد، پیش او رفته گفتند "قربانت شویم، دویست سیصد

هزار خلق که در تبریز است چهار دانگ آن همه سنی‌اند و از زمان حضرات تا حال این خطبه را کسی برملا نخوانده و می‌ترسیم که مردم بگویند پادشاه شیعه نمی‌خواهیم و نعوذ بالله اگر رعیت برگردند چه تدارک در این باب توان کرد؟ پادشاه فرمود که مرا به این کار واداشته‌اند و خدای عالم و حضرات ائمه‌معصومین همراه منند و من از هیچ‌کس باک ندارم. به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می‌کشم و یک کس را زنده نمی‌گذارم^۱. در کتاب زندگانی شاه اسماعیل صفوی آمده است که یکی از مؤذنان از گفتن شهادت فوق‌الذکر خودداری کرد فی‌الغور گردن او را زدند و دیگران از ترس آن را ادا نمودند. شاه اسماعیل پس از تاج‌گذاری دستور داد که به‌نام او سکه زر زدند و در آن خود را "بنده شاه ولایت" خواند. در روی دیگر سکه نیز شعار اسلامی "لا اله الا الله، محمداً رسول الله" را با جمله "علی ولی‌الله" نقش کردند و دور آن اسامی دوازده امام را نوشتند. شاه دستور داد که خطبه به نام پیامبر اسلام و اولیای او بخوانند و مذهب تشیع را مذهب رسمی ایران بدانند.

مقام تاریخی شاه اسماعیل اول

شاه اسماعیل جنگ‌های متوالی با عثمانی‌ها و ازبکان از یک طرف و گردن‌کشان داخلی از طرف دیگر نمود که چون هدف ما در این مجموعه تاریخچه اردبیل است و نه وقایع دوران سلاطین صفوی، از ذکر آنها خودداری می‌نمائیم و از شاهان دیگر صفوی نیز به آن قسمت‌هایی اشاره خواهیم کرد که به جهتی مربوط به این شهر باشد. با این حال برای آن که خوانندگان به اهمیت قیام شاه اسماعیل و اثرات فداکاری‌های این جوان ۱۳ ساله، که شهر اردبیل مفتخر به تقدیم او و فرزندانش به ایران عزیز گردیده است، پی‌ببرند و ارزش تلاش و کوشش‌های او را در ایجاد جغرافیای کنونی و استقلال ساسی ایران بدانند، این نوشته پرفسور "ادوارد براون" دانشمند و شرق‌شناس نامی انگلستان را از مقدمه کتاب سلسله‌النسب صفویه نقل می‌نمائیم. اصل این کتاب به وسیله "شیخ حسین بن‌ابدال زاهدی" تألیف یافته و شادروان کاظم‌زاده ایرانشهر در سال ۱۹۲۴ میلادی آن را در برلن چاپ نموده است و این مقدمه نامه‌ای است به عنوان وی که در اول آن چاپ از کتاب مزبور درج شده است:

"من در هنگام تألیف کتاب خودم "تاریخ ادبی ایران" به چندین تاریخ نادرالوجود غیرمطبوع در خصوص شاه اسماعیل و سایر شاهان صفویه رجوع کردم کم‌کم قدری از اهمیت این خانواده عالی‌نژاد، که فی‌الواقع خالق ایران امروزی بوده‌اند، فهمیدم ... حقیقتاً به نظر چنین می‌نماید که تا به حال ایرانیان قدر شاه اسماعیل صفوی را نشناخته‌اند که به مراتب شایسته‌تر به ستایش و تمجید است از سلطان محمود غزنوی ترک و سلجوق‌های سنی متعصب و تیمور تتر، ... در حقیقت ایرانیان هر قدر به وجود صفویان، به خصوص شاه اسماعیل و شاه عباس بزرگ افتخار کنند، سزاوار است ... این که تا کنون شیرازه

۱. زندگانی شاه عباس اول، نصرالله فلسفی.

استقلال و قومیت ایران پاره نشده فقط از حسن تدبیر و سیاست و از همت بلند و دوراندیشی و مملکتداری این سلسله بوده است. یقین باید کرد که اگر صفویه بیرق تشیع را بلند نکرده و تمام افراد ملت ایران را زیر پرچم آن گرد نیاورده و آن آتش جهان‌سوز را در کانون دل‌های ایرانیان نیفروخته بودند امروز ایران دارای استقلال سیاسی نبود و مخصوصاً قطعات شمالی و شرقی^۱ آن، که هنوز امروز هم هدف استیلا و میدان تحریکات ماجراجویان و خیال‌پرستان عثمانی است، از دست رفته بود ... باید همواره به روان سلاطین صفویه، که نجات‌دهنده ایران بوده‌اند رحمت فرستاد.

کسروی نیز در کتاب شهریاران گمنام مطلبی دارد و می‌نویسد از سال ۳۰ هجری که با مرگ یزدگرد سوم حکومت ساسانی منقرض گردید تا ظهور مشروطیت، بیش از ۲۵۰ خانواده و سلسله در ایران به حکومت رسیدند ولی فقط چهار سلسله سلجوقی، صفویه، افشار و قاجار توانستند بر تمام ایران حکومت نمایند. با در نظر گرفتن گفتار ادوارد براون در تکمیل سخنان کسروی می‌توان گفت که از این چهار سلسله هم فقط خاندان صفویه بود که بعد از ساسانیان در ایجاد و نگهداری یک ایران بزرگ و واحد کوشش کرد و توفیق نیز به دست آورد. این نظریه را شاردن هم پذیرفته و در ساحت‌نامه خود چنین نوشته است "اما شاه اسماعیل سلسله صفویه را در آغاز قرن شانزدهم میلادی تأسیس کرده ایران را به درجه‌ای از شکوه و جلال بالا برد که پس از انقراض دولت قدیم و دودمان نجیب ساسانی به دست تازیان، از قرن هفتم میلادی کمتر به آن پایه رسیده بود".^۲

جنگی که شاه اسماعیل با سلطان عثمانی نمود و رشادت و دلیری‌ای که وی به اتفاق ۲۷ هزار سپاهیان در مقابل بیش از دویست هزار سربازان حرفه‌ای "سلطان سلیم یالقوز" ابراز داشت او را در عداد بزرگترین سرداران نظامی دنیا درآورد و روش جنگی‌ای که وی در حمله به توپ‌های دشمن به کار برد سال‌ها و بلکه قرن‌ها در بزرگترین دانشگاه‌های نظامی دنیا جزو برجسته‌ترین تاکتیک‌های جنگی تدریس گردید.^۳ جنگ‌های او با ازبکان نیز نزد مورخان شایان تمجید است و شاه اسماعیل را به حق سزاوار لقب کبیر می‌نماید. پیروزی‌های شاه اسماعیل ما را به یک واقعیت دیگر راهنمایی می‌کند که تأسفاً همواره برای مردم ایران مجهول مانده و حتی بیشتر ارباب فضل و دانش نیز از آن غفلت داشته‌اند و آن شجاعت و دلاوری صوفیان ایران بوده است.

تصویری که بیشتر ایرانیان، به خصوص نسل معاصر ما، از صوفی و عارف در ذهن خود دارند آنان را افرادی درمانده و بدبختی مجسم می‌سازند که با موهای آشفته و لباس‌های ژولیده و وارفته، به مانند "هیپی"های قرن طلایی کنونی، خود را از اجتماع به‌کناری کشیده و در خلوت‌سرای بی‌مبالاتی از طریق گدائی و استرحام به تن‌پروری اشتغال داشتند و تنبلی و درپوزگی صفات ممیزه آنها بود. حال آن که سربازان دلیر و

۱. یقیناً "غربی" باید باشد و اشتباهاً در آن مقدمه شرقی ضبط گردیده است.

۲. سیاحت‌نامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، جلد ۲، تهران، ۱۳۳۵

۳. شاه جنگ ایرانیان، ترجمه منصوری، تهران، از انتشارات خواندنی‌ها

بی‌باکی که در عهد سلاطین بزرگ صفوی به خصوص در عهد شاه اسماعیل اول استقلال از دست رفته این کشور را باز گرفته ایران بعد از اسلام را به واقع موجودیت بخشیدند صوفیانی بودند که با شهامت و دلیری بی‌نظیری خون خود را نثار کردند و متجاوزین و گردن‌کشان را بر جای خود نشانیدند. شاردن در سیاحتنامه خود می‌نویسد "عبارت ذیل در بیشتر سفرنامه سیاحان ونیسی دیده می‌شود (صوفیان مثل شیر نبرد می‌کنند)".

جانشینان شاه اسماعیل

شاه اسماعیل در سال ۹۳۰ هجری در نزدیکی‌های سراب بیمار گردید و در آن منطقه به درود حیات گفت^۱. جنازه‌اش را به اردبیل منتقل کردند و در کنار قبر شیخ صفی‌الدین به خاک سپردند. او چهار پسر و دو دختر داشت. بزرگترین پسر وی طهماسب میرزا بود که بعد از پدر در یازده سالگی در تبریز به سلطنت نشست و در سال ۹۶۲ هجری قزوین را به پایتختی برگزید. وی ۵۳ سال و نیم پادشاهی کرد و در ۱۵ صفر ۹۸۲ هجری درگذشت. او مثل دیگر شاهان صفوی به اردبیل علاقه خاصی ابراز می‌کرد و به احترام بقعه جدش در تأمیت رفاه و آسایش ساکنان این ولایت توجه زیادی می‌ذول می‌داشت. هم‌اکنون بر بدنه دیوار خارجی رواق بقعه شیخ صفی‌الدین فرمان او، که بر سنگ مرمر سفیدی نقر شده، باقی است و در آن، که ۱،۳۰ متر طول و ۱،۱۵ متر عرض دارد، چنین نوشته شده است:

"بعد حمدالله و حسن توفیقه. چون به میان توفیقات صدرنشین اولیاءالله معروفه (و) برکات تأییدات صاحب تکمین اصفیاءالله المعین، به انوار مهر آثار غره‌غرای هدایت شعار ولایت دثار نواب اعلی عالی حضرت سلطان‌السلطین بالارث و الستحاق، ظل‌الله فی‌الافاق، السلطان بن‌السلطان ابوالمظفر السلطان شاه طهماسب الصفوی الحسینی بهادر خان، خلدالله تعالی ملکه و سلطانه، و ابد اکرامه و احسانه، لامع و هویداست و خطایر فیض مآثر علیه علویه، صفیه صفویه، تالی مشاهد مقدسه و عتبات سدره مرتبه است هم چنان که در آن روضات منوره عمال از جرئت اظهار بدعت ممنوع شده حکم گشته که جمیع مجاوران و زائران و ساکنان از تکالیف غیرمشروع مصون بوده امر خیر اثر و فرمان قضاقدر، شرف صدور یافت که در دارالارشاد اردبیل و ولایات همان قاعده حسنه را منظور داشته ... (دو یا سه کلمه از بین رفته است) شلبافی محترقه و هیمه بازار و گوسفند بازار و برنج بازار و پیشکش تمغاوات و محترقه و رسم‌الاحتساب‌طلبی از ساکنان و غیر آنجا ننمایند، تا به مصدوقه "و من دخله‌کان آمانا" مشاهده عالمیان و منظور جهانیان گردد، و بعد از شرف توبه نصوح و فتح ابواب نصرت و فتوح بنا بر کمال توجه خاطر انور، به ترویج شرع مطهر، و غایت اهتمام امر به معروف و نهی از منکر، فرمان قضا جریان عزاصدار یافت که در دارالارشاد مذکور و ولایات، به دستوری که در عساکر منصوره و ۱. این بیت برای ماده تاریخ مرگ وی گفته شده است: از جهان رفت "ظل" شدش تاریخ/سایه تاریخ آفتاب شده. کلمه ظل به حساب ابجد ۹۳۰ می‌شود.

ممالک محروسه شرابخانه و بنجخانه و معجونخانه بورهخانه و بیت‌اللطف و قمارخانه و قوالی و کبوتر بازی منع شده، و مستوفیان کرام مال و خراجات آنها را از دفاتر اخراج نموده، من بعد اطلاقی ننمایند و احدی به امری از امور شرعیه مثل ریش تراشیدن و طنبور زدن و نرد باختن و بدعت تعزیت ... (چند کلمه محو شده) واداشتن و خدمات امردان در حمامات و ارتکاب امور غیرمشروعه اشتغال ننمایند و پیرامون نگردند، "فمن بکله بعدما سمعه فا نما اکمه علی‌الذین بید لونه" و خلاف کننده از مردودین درگاه الهی و مطرودین بارگاه شاهی خواهد بود و در سلک "اولئک علیهم لعنت‌الله و الملائکه و الناس اجمعین" منسلک خواهد گشت و از مرحمت نسبت به سکنه آنجا به اهتمام و افاضت و افادت شاهی خلیفه ... (کلماتی محو شده) امیر معین‌الشریعة والدین امیر الاوحدی به ظهور پیوست به تاریخ ذی‌الحجة الحرام سنة ۹۳۲ کتبه حسن".

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که به نظر شاه طهماسب دارالارشاد اردبیل تالی مرتبه مشاهده مقدسه بوده و سکنه آن مورد لطف و مرحمت سلطان قرار داشته ست.

علاقه شاه عباس بزرگ به اردبیل

اسماعیل دوم جانشین شاه طهماسب دو سال سلطنت کرد و بعد از او سلطان محمد معروف به خدا بنده به پادشاهی رسید و ۱۲ سال در این مقام حکومت نمود. پایه سلطنت این پادشاه بر دوش فرزند بزرگش حمزه میرزا بود ولی او در ذیحج سال ۹۹۴ هجری هنگامی که در صدد مراجعت از گنجه به پایتخت (قزوین) بود در نزدیکی آن شهر (یعنی گنجه) قربانی توطئه خائنانه جمعی از بزرگان قزلباش گردید و به دست "خودی" نام دلاک خویش به قتل رسید. جنازه او را به اردبیل آوردند و در مجاورت قبر جدش شیخ صفی‌الدین به خاک سپردند. فرزند دیگر سلطان محمد که عباس نام داشت و در خراسان حکومت می‌کرد به دستگیری دو تن از بزرگان قزلباش "علی‌قلی‌خان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو" بر پدر قیام کرد و سلطنت را به نام شاه عباس اول به دست گرفت.

شاه عباس در سال ۹۹۶ هجری، که ۲۶ سال داشت، به سلطنت نشست و ۴۲ سال پادشاهی کرد. در اوایل سلطنت او عثمانی‌ها به آذربایجان تاختند و تا سراب پیش آمدند. شاه عباس مصلحت در آن دید که با آنها صلح کند تا داخله کشور را نظم و نظام بدهد. از این رو "مهدی‌قلی خان چاوشلو" حکمران اردبیل را با چند تن از سرداران مامی قزلباش برای امضای معاهده صلح با استانبول فرستاد.

این پادشاه، که از سلاطین مقتدر ایران است، اعتقاد خاصی به جد خود داشت و هر وقت که مهمی از حیث لشکر کشی و جنگ بر او پیدا می‌شد به اردبیل می‌آمد و در بقعه شیخ صفی‌الدین استمداد می‌نمود و با احترام زیادی که او به مقام معنوی جدش قائل بود از نیم فرسخی چکمه و پاپوش از پا درمی‌آورد و پیاده قصد زیارت قبر وی می‌نمود.

شاه عباس در سال ۱۰۱۴ هجری فرمانی صادر کرد و در آن اعلام داشت که چون اردبیل از زمان امیر تیمور گورکان دارالامان بوده است عمال حکومت همچنان باید آنجا را دارالامان بدانند.

فصل چهارم از نادر تا مشروطیت ایران

اردبیل در عهد نادر شاه افشار

مهمترین واقعه‌ای که در اواخر سلطنت صفویان درباره اردبیل قابل ذکر است سازش روس‌ها و عثمانی‌ها برای تقسیم شمال و مغرب ایران و از جمله این شهر تاریخی می‌باشد که با ظهور نادر آن نقشه به هم خورد و دست روس و عثمانی از این سرزمین کوتاه گردید.

شرح واقعه چنین است که پس از تجاوز افغان‌ها به ایران و سقوط اصفهان، طهماسب میرزا فرزند ارشد شاه سلطان‌حسین، در نقاط مختلف کشور به جمع‌آوری نیرو پرداخت و در سال ۱۱۳۷ هجری به نام پادشاه ایران سفیری به "پترزبورگ" پایتخت روسیه فرستاد و از امپراطور روس خواست که او را در دفع شر افغان‌ها یاری کند. روس‌ها به ظاهر وعده مساعد دادند ولی در خفا با عثمانی‌ها، که با استفاده از اوضاع آشفتۀ ایران در صدد تصرف قسمتی از خاک آن بودند، قرار گذاشتند که قفقاز شرقی یعنی نواحی داغستان، طولش، اردبیل، گیلان و تنکابن تا نزدیکی خلیج حسین‌قلی را آنها و قفقاز غربی یعنی گرجستان، تبریز، رضائیه، کردستان، کرمانشاه، لرستان و خوزستان تا کنار خلیج فارس را عثمانی‌ها تصرف نمایند. این پیششهاد را برای شاه طهماسب فرستادند که اگر راضی باشد نسبت به دفع افغان‌ها اقدام کنند.

مقارن این ایام بود که بنا به نوشته "تاریخ زندگانی نادر شاه پسر شمشیر"^۱ عبدالله پاشا سردار عثمانی به ایران تاخت و احمد پاشا فرماندار بغداد نیز شهرهای تبریز، کردستان، کرمانشاه، لرستان، و خوزستان را یکی پس از دیگری بگرفت. تبریزیان در برابر عثمانی‌ها مردانه دفاع کردند و قریب پنج هزار نفر از آنها را کشتند و در برابر دشمنان شمشیر به دست با همه کسان خود شهر را تخلیه کرده به اردبیل مهاجرت نمودند.

بعد از این واقعه اردبیل نیز به تصرف عثمانی‌ها در آمد و مدتی در اشغال آن دولت باقی ماند. قاموس الاعلام ترکی این موضوع را بدین طریق ضبط کرده است که "اردبیل در سال ۱۱۴۰ هجری از طرف احمد پاشا والی بغداد به تصرف دولت عثمانی در آمد و

۱. تاریخ زندگانی نادر شاه پسر شمشیر تألیف نورالله دلاوری، تهران ۱۳۱۹

مدتی تحت حکومت آن دولت قرار گرفت" و برای آن که اهمیت این شهر را نشان دهد اضافه نموده است که "این شهر زادگاه خیلی از مشاهیر و علما و شعراست و در تاریخ قدیم ایران شهرت زیادی داشت".^۱

اما نادر در سال ۱۱۴۳ با یک صد هزار سپاه به قصد راندن عثمانی‌ها به آذربایجان آمد و در ۲۷ محرم آن سال تبریز و جندی بعد اردبیل را از ترک‌ها پس گرفت. آزادی اردبیل تأسفاً مدت زیادی طول نکشید زیرا در شرق ایران گرفتاری‌هایی پیش آمد و نادر ناگزیر بدانجا رفت و فرصت جدیدی برای تجاوز عثمانی‌ها پیدا شد. اینبار شاه طهماسب خود با آنها جنگید ولی شکست خورد و عهدنامه‌ننگینی با آنها امضاء کرد، لیکن نادر آن را نپذیرفت و با عزل شاه طهماسب پسر کوچک او را به سلطنت برداشت و خود نایب‌السلطنه شد و با عثمانی‌ها جنگ‌های سختی کرد. وی از محرم ۱۱۴۶ به قصد این محاربه از اصفهان حرکت کرده بود از همدان و سنندج و شاهین دژ و مراغه و تبریز گذشته به اردبیل رسید و قسمتی از سپاهیان خود را در این شهر گذاشت و خود از رود ارس گذشته به داغستان حمله برد و پس از پیروزی چشمگیری که به دست آورد عهدنامه‌ای با عثمانی‌ها در تقلیس منعقد ساخت که به موجب آن قفقاز و آذربایجان به ایران مسترد گردید.

در مراجعت از این سفر بود که نادر به همه ولایات نامه نوشت و سران و بزرگان لشگری و کشوری را به دشت مغان فراخواند. دوازده هزار چادر و خانه‌های چوبی در نزدیکی پل "جواد"، برای سکونت و پذیرائی از مدعوین آماده کرد و چون همه گردآمدند خطاب به آنها چنین گفت "تا کنون من آن چه لازمه کوشش و جانفشانی بود به جای آوردم و دشمنان ایران مانند افغان و روس عثمانی را از ایران بیرون کردم اکنون می‌خواهم به خراسان بازگشته و آسایش نمایم. طهماسب میرزا و پسرش عباس میرزا هر دو زنده هستند. شما هر یک از آن دو را که می‌خواهید به پادشاهی بردارید" همه گفتند "هیچ‌کس برزنده‌تر از تو برای تخت ایران نیست". او یک ماه فرصت داد که کسی را برای سلطنت تعیین نمایند ولی سرانجام دو ساعت و بیست دقیقه بعد از ظهر روز پنج‌شنبه ۲۴ شوال ۱۱۴۸ هجری خودش به نام نادر شاه بر تخت مرصعی نشست و سپاهیان و حاضرین با فریادهای شورانگیز او را شادباش گفتند. این جشن پنج روز دوام داشت و روز ۲۹ شوال به پایان رسید.^۲

خرابی اردبیل در عهد نادر شاه

صاحب مرآت البلدان داستان تاجگذاری نادر را چنین آورده است که "در سنه ۱۷۳۶ میلادی، مطابق ۱۱۴۸ هجری، نادر شاه افشار در دشت مغان، که نزدیک اردبیل است، شمشیر خود را از غلاف بیرون آورده خدماتی را که به مملکت ایران کرده بود شرح داد.

۱. قاموس الاعلام ترکی، ج ۱، چاپ استانبول، ۱۳۰۶ قمری، ص ۱۰۴

۲. تاریخ زندگانی نادر شاه پسر شمشیر، تألیف نورالله دلاوری، تهران ۱۳۱۹

آنگاه شمشیر را غلاف کرده گفت تا به حال آن چه توانستم کردم بعدها پادشاهی را برای خود انتخاب کنید.

سرداران و بزرگان ایران متفقاً او را به سلطنت قبول نموده، نادر شاه گفتند و در شهر اردبیل تشریفات تاجگذاری به عمل آمد^۱ و گویا مردم اردبیل دویست هزار تومان هم به او پیشکش دادند.

جواب این سؤال که چرا نادر اردبیل (مغان) را برای تاجگذاری انتخاب نمود و اصولاً چرا، به اصطلاح امروزی، "رفراندوم" کرد به درستی در کتاب‌ها روشن نیست. واقع امر این است که چون حکومت صفویان، قطع نظر از جنبه سیاسی، وضع عرفانی و معنوی خاصی نیز داشت و شیخ‌اوغلی^۲ علاوه بر سلطنت ظاهری مرشد کامل و پیشوای طریقت هم بود و از طرفی علما و روحانیون نیز به خاطر آن که مذهب تشیع به وسیله آنها در ایران رواج یافت، با جان و دل از آنان طرفداری می‌کردند. این بود که نادر از منقرض ساختن صفویان بیم داشت و جمع‌آوری بزرگان لشگری و کشوری در آن دشت نیز از این نگرانی او سرچشمه می‌گرفت. وگرنه کسی که در آن زمان صاحب بزرگترین قدرت ارتشی ایران بود احتیاج به چنین کاری نداشت و کوتاه کردن دست شاه طهماسب زندانی یا عباس میرزای طفل صغیر از سلطنت، و جلوس به جای آنها، که از نخستین روز آرزوی قلبی طهماسب قلی (نادر) بود، با قدرتی که او داشت کار مهمی نبود. جمع‌آوری سران کشور و اخذ بیعت از آنان به ویژه علاقه‌وی به مستحیل ساختن مذهب شیعه در فرق تسنن بدان جهت بود که اثرات نفوذ معنوی صفویان را خنثی نماید و بزرگان مملکت را با اخذ قول از آنها، از اقدامات بعدی و کمک به بازماندگان صفوی، نظیر آن چه که با شاه اسماعیل اول کردند، باز دارد.

انتخاب مغان برای انجام این تشریفات نیز به مناسبت مقام معنوی و اهمیتی بود که اردبیل در آن عهد در کشور ایران داشت و در نظر ایرانیان، چنان که شاه طهماسب در فرمان خود آورده، تالی مرتبه مشاهده مشرفه به شمار می‌آمد. به خصوص آن که شیخاوندان^۳ در آن ساکن بودند و نفوذ معنوی بزرگی در ایران آن روز داشتند. حق این بود که نادر در پایتخت ایرن تاجگذاری کند و اگر هم به چنان "رفراندومی" که در مغان ترتیب داد نیازمند بود در اصفهان، که از هر جهت استعداد داشت، آن را تشکیل دهد نه آن که در دشت سوزانی ۱۲ هزار چادر و خانه چوبی به وجود آورد و آن گاه در این گوشه از ایران تاج بر سر گذارد.

دلایلی که بعضی از مورخان در باب نزدیکی مغان به جبهه عثمانی و غیره نیز آورده‌اند به نظر ما ضعیف می‌آید زیرا نادر که "شمشیر را در غلاف کرد و گفت تا به حال آنچه می‌توانستم کردم و اکنون می‌خواهم به خراسان بازگشته استراحت نمایم" اگر

۱. مرآت البلدان تألیف محمدحسن خان صنیع‌الدوله

۲. پادشاهان صفوی را مریدان طریقت شیخ اوغلی یعنی پسر شیخ می‌گفتند.

۳. اولاد شیخ صفی را شیخاوند می‌گفتند، به استثنای شخص شاه که شیخ‌اوغلی نامیده می‌شد.

راست بود و او از اول بر آن کار تصمیم داشت نزدیکی و دوری از جبهه برای او بی تفاوت می‌نمود.

چنان که گفتیم تمام این اقدامات بر اثر نگرانی و بیم او از قیام صوفیان و محبوبیت صوفیان در ایران و اهمیت معنوی اردبیل بود و این بود که از بعد از نیل به مقام سلطنت نیز در صدد تضعیف صوری و معنوی این ولایت برآمد و برای از بین بردن علاقمندان مؤثر خاندان شیخ‌صافی، از هر بهانه‌ای خودداری نکرد. مورخانی که در صدد تحقیق علت برنیامده و فقط به ذکر اتفاقات اشاره کرده‌اند در مورد اردبیل در عهد نادر به این عبارت اکتفا نموده‌اند که لشگرکشی‌های متوالی نادر موجب خرابی روز افزون اردبیل گردید.

آغامحمدخان قاجار در اردبیل

چهل و پنج سال بعد از قتل نادر، آغامحمدخان قاجار در فصل بهار ۱۲۰۵ هجری از طریق سراب وارد اردبیل گردید. با همه گرفتاری‌ها و کشمکش‌هایی که بین سلطنت‌طلبان ایران وجود داشت اردبیل در آن دوره از مختصر آرامشی برخوردار بود و چنان که مورخان نوشته‌اند مردم آن شهر به مناسبت هوای سرد و آب تمیز و گوارایی که به شهر می‌رسید مثل گذشته زیبا و خوش‌بنیه بودند و مانند اسلاف تعصب مذهبی داشتند، اما نه به اندازه تعصب سکنه اردبیل در دوره صفویه.

آغامحمدخان با آن که قسمت‌های زیادی از ایران را در تصرف داشت هنوز حاکمی بر این ولایت نگماشته و سلطنت خود را بر این خطه رسماً اعلام نکرده بود. وی پس از ورود به این شهر در ارک آنجا^۱، که در آن تاریخ باقی بود، منزل کرد و وجوه مردم اردبیل به دیدنش رفتند. سید حسین نامی، که از علمای بزرگ و روحانیان برجسته این شهر بود، از او خواست که مردم را نیازارد و با آنها با لطف سلطنت رفتار کند. آغامحمدخان گفت من برای آزار مردم نیامده‌ام فقط خواهان دریافت مالیات هستم. بعد پرسید آیا می‌دانید که چند سال است اردبیلی‌ها مالیات پرداخت نکرده‌اند؟ سید حسین گفت مردم این شهر و سکنه اطراف آن هر سال مالیات خود را تأدیه کرده‌اند و اگر آن مالیات به شما نرسیده مردم این شهر گناه ندارند.

طبیعی است بیان این مطلب به مرد مستبد و مقتدری مثل آقامحمد خان وضع دشواری را برای حاضرین فراهم می‌آورد. ولی سید حسین با یک منطق صحیح که استدلال کرد آنها را از سرنوشت شومی، که احياناً در انتظارشان بود، نجات داد زیرا سید حسین بلافاصله افزود شما در یک صورت می‌توانید از مردم این شهر و سکنه اطراف به مناسبت عدم پرداخت مالیات ناراضی باشید و آن ابن که حاکم شما در اینجا مالیات مطالبه کرده باشد و آنها نپرداخته باشد و البته در این صورت مستوجب مجازات هستند اما حاکم شما در اینجا نبود تا این که از مردم مالیات مطالبه کند.

۱. ارک آن روزی قلعه قدیمی و کوچکی بود در جای نارین قلعه که بعدها در عهد فتح‌علی‌شاه به وسیله افسران فرانسوی نوسازی و توسعه یافت و نارین قلعه را به وجود آورد.

با آن که آغامحمد خان از لحاظ منطق و استدلال می‌بایست از این بیان راضی باشد و آن را قبول نماید ولی سید حسین احساس کرد که ممکن است این جواب حس خودخواهی فاتح سنگدل قاجار را راضی ننماید از این رو گفت شما آفتابی بودید درخشنده که دیگران شما را می‌دیدند ولی مردم اردبیل نمی‌توانستند شما را ببینند. چون این یک شهر دور افتاده است و سالی پنج ماه به علت برف رابطه آن با همه جا قطع می‌شود. من با این که نسبت به مردم عادی این شهر از لحاظ مطلع بودن برتری دارم خبر جلوس شما را بر تخت سلطنت یک سال و نیم پس از این که جلوس کردید شنیدم. بعد از این که ما از خبر جلوس شما مطلع شدیم منتظر بودیم که حاکم شما بیاید ولی نیامد. اگر او می‌آمد مردم مالیات را بدو می‌پرداختند ولی چون نیامد حاکم اینجا طبق معمول مالیات از مردم وصول می‌کرد و سکنه اردبیل هم چاره نداشتند جز این که مالیات خود را به حاکم بپردازند.

آغامحمد خان که حس خودخواهی‌اش با جملاتی نظیر آفتاب درخشنده و غیره تا حدی راضی شده بود دریافت که سیدحسین حرف درستی می‌زند. اگر او حاکم به اردبیل فرستاده بود و مردم مالیات خود را نمی‌پرداختند او حق داشت آنها را مجازات کند و لذا در این صدد برآمد که مالیات سال را وصول نماید ولی سیدحسین گفت که اکنون بهار است و فصل، امکان پرداخت مالیات نمی‌دهد و سلطان اجازه دهد که پس از برداشت خرمن به تأدیة آن اقدام شود. آغامحمد خان گفت مالکین بزرگ اینجا قادرند که مالیات ده سال را یکجا بدهند. زیرا مزارع آنها در دشت‌مغان بزرگترین مزارع ایران است و من شنیده‌ام که وقتی نادر می‌خواست تاجگذاری کند مردم اردبیل دو بیست تومان به او پیشکش دادند.^۱

موقعیت اردبیل در جنگ‌های ایران و روس

باری، آغامحمد خان به دفعات از اردبیل گذشته و برای جنگ به قفقاز رفته است و در این جنگ‌ها اردبیل یکی از پایگاه‌های مهم تدارکات جنگی به شمار آمده است. چنان که در جنگ‌های ایران در عهد فتح‌علی شاه هم این وظیفه مهم به عهده این شهر گذاشته شده بود. خوانندگان اطلاع دارند که بین ایران و روسیه تزاری در عهد فتح‌علی شاه دو بار جنگ اتفاق افتاد یکی بین سال‌های ۱۲۱۸ و ۱۲۲۸ و دیگری از سال ۱۲۴۱ تا ۱۲۴۳ هجری، و چنان که از تواریخ برمی‌آید این دوره یکی از ادوار مصیبت‌بار ایران بود و احياناً به خاطر یک هوس نامناسب، در جنگ‌های ممتدی که بین این دو کشور روی داد جمع کثیری از مردم ایران و سکنه اردبیل به خاک سیاه نشست و قسمت اعظمی از خاک ایران، یعنی قفقاز و ارمنستان با ۱۷ شهر مهم و معروف آنها به تصرف روس‌ها درآمد. در تواریخ علل گوناگونی برای این جنگ‌ها ذکر شده و از جمله وصیت پطر کبیر برای دست یافتن روس‌ها به دریا‌های گرم از راه ایران، مشوق تزاران روس به چنین جنگی قلمداد گشته است تا آنجا که حتی برخی سازش آن دولت را با عثمانی‌ها، در اوایل کار نادر، و اتفاقات قفقاز در زمان آغامحمد خان قاجار را از آثار این فکر تصور نموده‌اند.

۱. کتاب خواجه تاجدار. نوشته ژان کوره فرانسوی. اقتباس از مجله خواندنی‌ها. سال ۲۸.

النهاییه نادر و آغامحمد خان با استفاده از دلاوری‌های ایرانیان آن نقشه شوم را نقش بر آب کردند ولی فتح‌علی شاه که غرق در عوالم حرمسرا و اسیر پنجه خست بود نتوانست از عهده آن برآید و آن موقعیت مصیبت‌بار را برای این کشور فراهم ساخت.

برخی از مورخان نیز هوسبازی‌های فتح‌علی شاه را عامل اساسی این جنگ‌ها و شکست ایرانیان دانسته‌اند که از آن جمله "ژول یونر" فرانسوی می‌باشد. او کتابی به اسم "دلاوران گمنام" نوشته و در آن جنگ‌های ایران و روس و رشادت کم نظیر سرداران ایران را شرح داده است. ژول یونر شروع این جنگ را بر اثر استمداد "محمدخان قوانلوی قاجار" حاکم ایرانی ایروان، از امپراطور روس می‌داند و سبب این اقدام او را نیز هوس فتح‌علی شاه به دختر آن مرد قلمداد می‌کند.

او می‌نویسد که فتح‌علی شاه، که در زمان عموی خود آغامحمد خان باباخان نامیده می‌شد، پرورش یافته مکتب او بود و در لشگرکشی و کشورداری امتیازات خاصی داشت و بر اثر این تربیت بود که در دوران ولایتعهدی و حتی سنوات اولیه سلطنت مردی جدی و مدبر و باکفایت بود و چون در جنگ‌های داخلی عهد آغامحمد خان شرکت کرده مردانگی‌ها نموده بود از سرداران رزم دیده و باتجربه به شمار می‌آمد. لیکن پس از آن که مدتی از سلطنت وی گذشت عشق‌بازی و شهوترانی جانشین آن صفات ارزنده گردید و هر جا دختر زیبایی سراغ گرفت به کامیابی از او دل بست و چون شرعاً حق نداشت بیش از چهار زن عقد کند آنان را به عنوان متعه (صیغه) تصرف می‌کرد و پس از چند روز به خیل حرمسرا روانه می‌نمود.

جاسوسان مخصوصی که برای شکار دختران داشت خبر دادند که محمدخان قوانلوی قاجار دختر زیبایی دارد. شاه به فکر تصاحب وی برآمد و به محمدخان سفارش نمود که آن دختر را برای خدمت در حرمسرای شاهی بفرستد. محمد خان خود از بزرگان قاجار بود و این امر بر او گران آمد و این نگرانی نه از آن جهت بود که دخترش همسر شاه ایران گردد بلکه این کار اگر صورت می‌گرفت او با جان و دل آن را می‌پذیرفت و بدان افتخار می‌نمود ولی چنین نبود و دختر محمدخان زن رسمی پادشاه ایران نمی‌شد بلکه چند صباحی برای خوش‌گذرانی فتح‌علی شاه می‌گشت و بعد در سلک فراموش‌شدگان حرمسرا در می‌آمد که زندگی آنها از لحاظ اخلاقی نیز جای تأمل داشت. از این رو پدر راضی بدین کار نگردید و چون از سطوت و کینه‌توزی شاه و اطرافیانش در این قبیل موارد اطلاع داشت به ناچار خود را در دامن امپراطور روس انداخت و ضمن نامه‌ای از او حمایت خواست.

گویا هنگامی که فتح‌علی شاه عباس میرزا را به فرماندهی سپاه ایران برای جنگ با روس‌ها برگزید در شمار دستورهائی که به او می‌داد گفت که "این جنگ را محمدخان قوانلوی قاجار روی دست ما گذاشت" و ژول یونر نویسنده آن کتاب نوشته است "یک مورخ مجاز هست بگوید که آن جنگ را خود فتح‌علی شاه روی دست ملت ایران گذاشت و ... اگر فتح‌علی شاه چشم به دختر محمدخان قوانلوی قاجار نمی‌دوخت آن جنگ پیش نمی‌آمد و منتهی به معاهده ترکمن‌چای و گلستان نمی‌شد و هفده ولایت ایران واقع در شمال

رود ارس از ایران منتزع نمی‌گردید".^۱

به هر حال در این جنگ‌ها شهر اردبیل مرکز تجمع سپاه و انبار سلاح‌های جنگی بود و نارین قلعه که توسط افسران ژنرال گاردن فرانسوی بر جای قلعه سابق اردبیل احداث گردیده بود پایگاه مهمی برای قشون ایران به حساب می‌آمد.

مأموریت جهانگیر میرزا برای دفاع از اردبیل

یکی از فرزندان عباس میرزا ولیعهد و فرمانده سپاه ایران در جنگ‌های فوق‌الذکر، "جهانگیر میرزا" نام داشت وی کتابی نوشته است که به نام "تاریخ نو" شناخته می‌شود و مرحوم عباس اقبال در سال ۱۳۲۷ آن را به‌چاپ رسانیده است. جهانگیر میرزا در این جنگ‌ها به عنوان حاکم و فرمانده ساخلوی اردبیل بدین شهر آمد و مدت‌ها در آنجا فرمانروائی کرده است و بدین‌جهت مطالب زیر که به اقتباس از آن کتاب نقل می‌شود خواننده را تا حدی از اتفاقات این شهر در آن ایام آگاه می‌سازد.

او می‌گوید فصل زمستان بود که عباس میرزا از قشون روس شکست خورده برای جمع‌آوری نیرو به تبریز آمد و بدین خیال که زمستان مانع حمله روس‌ها خواهد شد به‌تهیه نفرات و فراهم کردن سلاح برای جنگ‌های بهار پرداخت. لیکن ژنرال مدداف فرمانده روسی قره‌باغ از موقعیت استفاده کرده از رود ارس گذشت و راه تبریز پیش گرفت. عباس میرزا دستور داد که برای تأمین غذای شش‌ماهه اهالی تبریز اقدام کنند زیرا قصد داشت از این شهر دفاع نماید. مدداف چون از این امر آگاه شد به‌جای آن که نیروی خود را در محاصره تبریز صرف کند از راه مشکین عازم تسخیر اردبیل گردید. قلعه اردبیل در این زمان فاقد نیروی کافی بود زیرا آنها را برای دفاع از حدود ارس اعزام داشته بودند. حاکم اردبیل که "اسکندر خان قاجار" بود متوجه این نقص گردیده بود و به دفعات ضعف نیروی دفاعی شهر را به نایب السلطنه اعلام کرده حتی خود برای عرض گزارش به تبریز رفته بود.

عباس میرزا به محض آن که از تصمیم مدداف اطلاع یافت فرزند خود جهانگیر میرزا را (که مؤلف تاریخ نو است) به اردبیل اعزام داشت و فوج شقاقی را به فرماندهی سلیمان‌خان گیلک در اختیار وی گذاشت تا به حفظ و حراست قلعه بپردازد. جهانگیر میرزا با عجله خود را به سراب و از آنجا با سه چهار دسته سرباز به اردبیل رسانید. این اوضاع مقارن با زمانی شد که مدداف به قراسو، در دو فرسخی اردبیل رسید، و چون از ورود نیروی امدادی برای دفاع از این شهر آگاه شد به طرف مغان، که محل قشلاق احشام و ایلات عشایر بود، متوجه گردید و آنها را چابیده با خود برد.

جهانگیر میرزا سلیمان‌خان را با سواران شاهسون و طایفه شقاقی، و نیز میرحسن خان را با جماعت طالبش مأمور تعقیب وی کرد ولی بدون آن که تصادمی بین دو نیرو رخ دهد مدداف از رود ارس گذشته به قراباغ مراجعت نمود. چون حمله مدداف به اردبیل غیرمنتظره

۱. دلاوران گمنام. نویسنده ژول یونر. اقتباس از مجله خواندنی‌ها. سال ۳۰. شماره ۳۴.

بود از این رو به فرمان خاقان مغفور، یعنی فتح‌علی شاه، فرزندش عبدالله میرزا که ملقب به دارا و حکمران خیمه زنجان بود با سواره نظام خمسه به کمک جهانگیر میرزا آمد ولی در نیم فرسخی اردبیل از مراجعت سپاهیان روس اطلاع یافت و از آنجا به خمسه بازگشت. گویا این حمله مدداف همان است که در سفرنامه "دروویل" ضمن زیرنویس مطلبی بدین طریق از آن یاد شده است "پس از سقوط لنکران خطر مرگباری شاه ایران را تهدید می‌کرد. ستون بزرگی از قوای روس رو به اردبیل نهاده تهران را تهدید می‌نمود. توجه عباس میرزا معطوف این ستون بود تا مگر آذربایجان را از خطر سقوط نگهدارد".

اقامت محمد میرزا (محمدشاه بعدی) در اردبیل

در سال ۱۲۴۳ هجری، که آخرین سال جنگ‌های ایران و روس بود، تبریز به تصرف قوای روس درآمد. این امر در دیگر جبهه‌ها مؤثر گردید و منجمله در قره‌داغ و مشگین نیز، که محل استقرار نیروی محمد میرزا فرزند عباس میرزا بود، بی‌نظمی‌هایی پیدا شد. محمد میرزا، که بعد از فتح‌علی شاه به نام محمد شاه بر تخت سلطنت نشست، اهل و عیال خود را از راه اردبیل روانه عراق کرد^۱ و خود نیز پس از چند روز با نه اراده توپ و سیصد نفر غلام همراه "میرزا نصرالله اردبیلی" از طریق این ولایت عازم عراق گشت. جهانگیر میرزا می‌نویسد که وی (یعنی جهانگیر میرزا) به فکر حفظ اردبیل بود لذا اقدام به تجهیز سپاه کرد و از تفنگچیان فراری و غلامان عرب و سربازان شقاقی عده‌ای در حدود یک هزار و پانصد نفر با چهل اراده توپ در قلعه جمع آورد. در این‌موقع محمد میرزا به نزدیکی‌های اردبیل رسید و جهانگیر میرزا و بزرگان شهر از او استقبال کردند. جهانگیر میرزا، که برادر محمد میرزا بود، چون از تصمیم وی برای رفتن به عراق آگاه شد این کار را موجب سرشکستگی او نزد عموها و دیگران قلمداد کرد و اقامت وی را در قلعه اردبیل به مصلحت سیاسی او دانست و میرزا نصرالله نیز این گفتار را تأیید نمود. در نتیجه محمد میرزا به شهر درآمد و با اطمینان از متانت قلعه و استحکامات آن، که مجهز به پنجاه توپ و دو هزار سرباز شده بود، در آنجا مستقر گردید و شرحی به خاقان مغفور نوشته متعهد حفظ این حدود شد و اردبیل، با وجود سقوط تبریز و استیلای روسیان بر قسمت اعظمی از آذربایجان، همچنان به صورت دژ مستحکم در مقابل دشمن پایدار ماند.

محمد میرزا پس از آن که از استحکامات قلعه و قدرت دفاعی آن اطمینان یافت در صدد جمع‌آوری سپاه برآمد و از شهر خارج شده در حدود ویلیکیج و نمین، که محالی است در سه فرسخی اردبیل، دست به فعالیت‌هایی زد. اما شکست سپاه ایران بی‌ترتیبی‌ها و ناایمنی‌هایی در نقاط جنگ‌زده پیش آورد و با تحریکاتی که می‌شد اقدامات سوئی، به صورت قیام علیه حکومت، در کنار و گوشه آذربایجان در حال تکوین بود. چنان که در این موقعیت حساس جمعی از شاهسون‌های حدود مشگین، که به دو هزار نفر بالغ می‌شدند،

۱. ولایات مرکزی ایران را عراق عجم می‌گفتند.

به قصد تحصیل غنیمت و به دست آوردن اسلحه، آهنگ اردوی محمد میرزا نمودند و به سمت نمین حرکت کردند.

جهانگیر میرزا برای رعایت احترام محمد میرزا این داستان را با عبارات محترمانه‌ای بیان کرده نوشته است که محمد میرزا "...نخواستند که پرده از روی کارهای آنها برداشته شود..." لذا سواران و توپ‌های خود را برداشته از نمین دوباره "...صحیحاً و سالمأ..." به قلعه اردبیل وارد شدند. شاهسون‌ها هم تا نیم فرسنگی اردبیل آمده مراجعت نمودند.

محمد میرزا مدتی در اردبیل اقامت داشت و چون مخارج نگهداری ساخلوی اردبیل برای وی سنگین بود از این رو پس از چند روز از تأمین هزینه اسب‌ها و قاطر‌ها به‌زحمت افتاد و بالاخره پنجاه رأس از آنها را در قلعه نگهداشت و باقی را با "نصیرخان طالش" که از نجوان فرار کرده به اردبیل آمده بود، روانه طالش نمود.

نقش اردبیل در انعقاد عهدنامه ترکمن‌چای

در این اوان، به قول مؤلف مرآت البلدان، عباس میرزا "...ابوالقاسم قائم‌مقام را با نامه و پیام تهدیدآمیزی نزد جنرال پسقوویچ (ژنرال پاسیکوویچ) فرستاده گفتگو کردند و از معاهده و مصالحه سخن رانندند. و قرار بر این شد که حضرت نایب‌السلطنه در ده خوارقان با جنرال ملاقات کند و مقالات نماید...". مقدمات مذاکرات صلح در ده خوارگان آذربایجان شروع شد و شرایط متارکه مورد بررسی قرار گرفت ولی روس‌ها از تلاش دو برادر، محمد میرزا و جهانگیر میرزا، برای گردآوردن قشون در اردبیل و استحکام قلعه آنجا گله کردند و از تعقیب مذاکرات خودداری نمودند و شرط ادامه مذاکرات را تسلیم شهر و قلعه اردبیل به ژنرال لیتنان "گراف سوختلن" روسی قرار دادند.

عباس میرزا که جز تمکین به شرایط روس‌ها چاره‌ای نداشت ظاهراً آن را قبول کرده "سلطان حسین کجوری" از نزدیکان خود را همراه ستونی از سربازان روس به‌فرماندهی سوختلن روانه اردبیل نمود تا قلعه‌گیان را از مدافعه منع نمایند ولی در خفا به وی سپرد که هر چه بتواند این دست و آن دست کنند.

گراف سوختلن وارد اردبیل شد. خود شهر علی‌الاصول برج و بارویی نداشت و آمدن بدان‌جا مشکل نبود. این قلعه بود که با خندق‌های عمیق و دیوارهای قطور و برج‌های بلندش بسیار محکم بود و گشودن آن بر هر مهاجمی امر سختی می‌نمود. از این رو سوختلن تسلیم قلعه را از محمد میرزا خواستار گردید و با یادآوری دستور عباس میرزا بر تخلیه فوری آن اصرار نمود. محمد میرزا طبق سفارش پدر امروز و فردا کرد. روزی فرمانده روس پیکی را با پرچم سفید به در قلعه فرستاد تا جواب قطعی به دست آورد. محافظین گفتند که شاهزاده محمد میرزا در خواب است. بار دیگر پیک روسی با پرچم سفید به قلعه آمد و باز این جواب شنید. مرحله سوم سوختلن پیک را برای اخذ جواب به قلعه فرستاد و باز در خواب بودن شاهزاده را در پاسخ دریافت. در این موقع دستور داد که پیکی از توپ‌ها را در کنار نهر داشکسن (قریه ججین)، که در یک کیلومتری شهر است، سوار کرده به‌طرف

قلعه شلیک نمودند. ساکنان قلعه مضطرب شدند و پنداشتند که سپاه روس قصد بمباران قلعه و تسخیر آن را دارند ولی در این میان پیکی از جانب فرمانده روس پیام آورد که ژنرال سوختلن قصد جنگ ندارد و فقط می‌خواست شاهزاده را بدین وسیله از خواب بیدار کند. در همین گیر و دار بود که "یحیی‌خان تیریزی" فرستاده نایب‌السلطنه از تبریز فرا رسید و خبر انعقاد قرارداد ترکمن‌چای و صلح دولتین ایران و روس را به اطلاع محمد میرزا رسانید. این خبر به قول جهانگیر میرزا، موجب استبشار گردید و شاهزاده پیک روس را "... با این خبر روانه نزد گراف سوختلن نمود و دروب قلعه را مفتوح فرمود، به انداختن توپ‌های شادمانی امر فرمودند و فردای آن روز به جشن و شادمانی مشغولی نمود. صاحبمنصبان و صالحاتان با اسلحه و بی‌اسلحه به قلعه تردد می‌نمودند و همچنین از این طرف رفت و آمد می‌شد".

فرمانده روس چند روز در اردبیل اقامت نمود و پس از جمع‌آوری سربازان خود، با محمد میرزا وداع کرد و از راه مشگین به قراباغ رفت. جهانگیر میرزا پس از ذکر این مطالب اضافه می‌کند که روس‌ها جمیع توپ‌ها و قورخانه آذربایجان را برده بودند سوای پنجاه اراده توپ که در قلعه اردبیل بود. و در جای دیگر می‌نویسد که بعد از رفتن سوختلن، نایب‌السلطنه "نظر علی‌خان" را به اردبیل فرستاد تا از اهالی آنجا، که به خدمت‌گزاری دولت اقدام نموده بودند تشکر کرده به التفات دولت امیدوار سازد. به محمد میرزا نیز دستور داده شد که به طالبش برود و آن حدود را، که طبق عهدنامه به روس‌ها واگذار شده بود، تحویل دهد و جهانگیر میرزا هم با اظهار قدردانی از خدمتش به تبریز باز گشت.

سرنوشت بار دیگر جهانگیر میرزا را به این شهر آورد ولی نه به عنوان حاکم و فرمانده بلکه به صورت محبوس و زندانی، و سرانجام نیز در قلعه‌ای که او، در آن لحظات سخت تاریخ ایران فرماندهی آنجا را بر عهده داشت و برای حفظ وطن جانفشانی‌ها در آن کرده بود، به حکم همان برادرش محمد شاه چشم‌های خود را نیز از دست داد و ما، در جای خود در این باره سخن گفته‌ایم و نیازی به تکرار آنها در اینجا نمی‌بینیم.

بعد از این وقایع حوادث دیگری نیز در این شهر اتفاق افتاده که مهمترین قسمت آن مربوط به عهد مظفرالدین شاه و جانشینان اوست و ما آنها را در گفتار دیگر به عنوان مشروطیت در اردبیل آورده‌ایم ولی قبل از ذکر آنها نوشته‌های جمعی از مورخان و جهانگردانی را که خود به این شهر سفر کرده یا مطالبی درباره آن نوشته‌اند برای ملاحظه خوانندگان دانشمند نقل می‌کنیم.